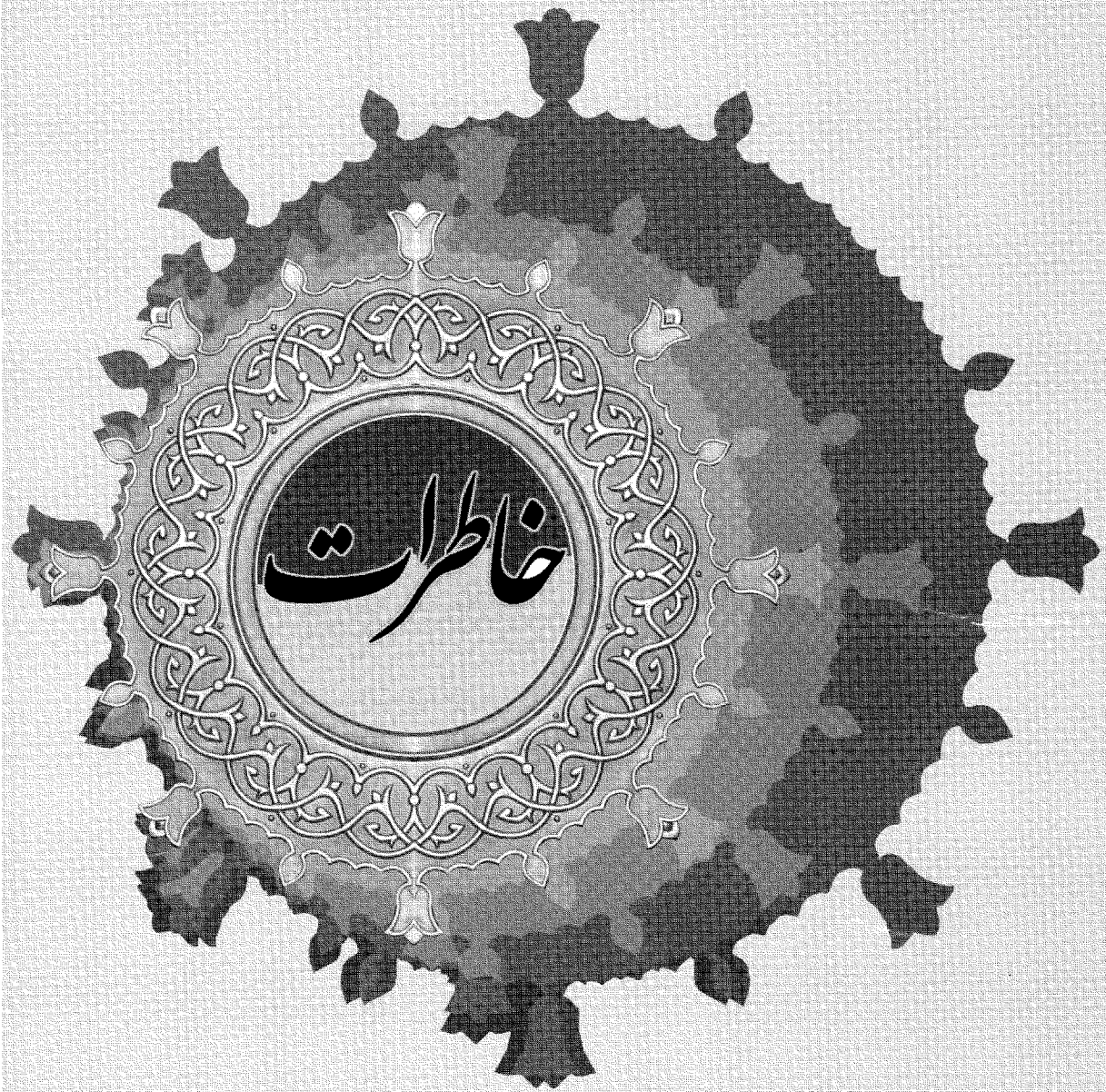
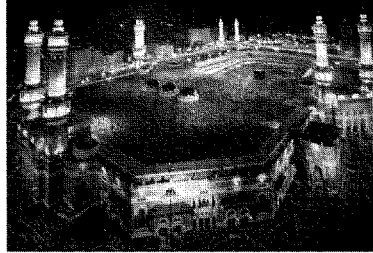


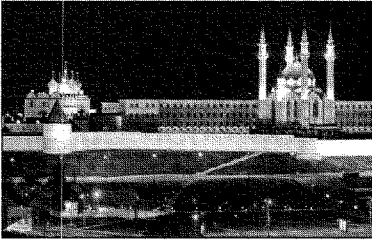
خاطرات



(سفرنامه حج حمید الله الموشیف)



خانه خدا (۱)



تا  
از تاتارستان

ابوذر ابراهیمی توکمان\* از نینب مؤذن زاده\*\*

در شماره قبیل (۷۶) فصلنامه «میقات حج» یاد آور شدیم که سفرنامه «حمید الله الموشیف» برای ایرانیان آشنا نیست و حتی در روسیه هم، جز مردم تاتار از آن اطلاعات زیادی ندارند. اکنون قسمت دوم این سفرنامه را در این شماره می آوریم و امیدواریم که برای خوانندگان مجله مفید و قابل استفاده باشد:

\* دارای تحصیلات حوزه علمیه قم و دکتری در رشته حقوق خصوصی که اکنون به عنوان رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در فدراسیون روسیه فعالیت می کنند.  
\*\* عضو هیات علمی گروه زبان روسی دانشگاه فردوسی مشهد، و دارای مدرک دکتری در رشته زبان و ادبیات روسی از دانشگاه دولتی مسکو.

مقیاس

۱۳۰

## ترک دمشق

ساعت ۲ [بعد از نیم شب] با قطار از دمشق خارج شدیم. برای بدرقه ما، احمد قسمت‌الدین که قبل از این در موردش گفته بودم به راه آهن آمد. از همان راه قبلی برگشتیم و ساعت هفت و چهل و پنج دقیقه در بیروت بودیم. باربری را به کار گرفته و مستقیم به هتل رفتیم. آن‌جا فهمیدیم که امروز کشتی به قصد اسکندریه<sup>۱</sup> حرکت خواهد کرد. همان روز، ساعت چهار [عصر] سوار کشتی شدیم، به نام: «هیدالوی مصری». بهای بلیت درجه دو، تا یافا<sup>۲</sup> برای من و همسفرم ابراهیم، هفت مجیدی [سکه امپراطوری عثمانی] شد.

به محض این که از بیروت فاصله گرفتیم، موج‌های بلندی در گرفتند و کشتی تکان‌های شدیدی می‌خورد. حالمان واقعاً بد شده بود؛ سرفه‌های شدید و حالت تهوع داشتیم. این حال تا رسیدن به خود شهر یافا ادامه داشت. تعداد زیادی هندو سوار کشتی بودند. گرچه بین آن‌ها دانشمندانی هم بودند ولی فرصت برای گفتگو پیش نیامد. حال همه ما بد بود. مجبور شدیم از خوردن و آشامیدن دست بکشیم. ساعت هشت صبح بود که به شهر یافا رسیدیم.

## ورود به شهر یافا

چون هنوز دریا ناآرام بود [کشتی] نزدیک ساحل توقف کرد و سوار قایق شدیم. به قایقران نیم مجیدی دادیم و به سلامتی به ساحل رسیدیم.

گرچه از گمرک عبور کردیم، ولی کسی در آنجا وسایل ما را بازرسی نکرد. باربری کرایه کردیم و بلافاصله به هتل رفتیم. هتل بسیار بد و نامرتب و به هم ریخته بود. علی‌رغم این، از ما پنج گراش گرفتند. تعجب کردیم! رییس هتل مرد مسلمانی بود، ولی همه جا کثیف بود. این وضعیت کاملاً ناراحتان کرد.

یافا شهر زیبایی بود. این شهر مسیر عبور به بیت المقدس بود. در اینجا مسیحی زیاد بود. کنسولگری دقیقاً در ساحل قرار داشت. چون دیگر شب شده بود با رییس هتل چانه زدیم و بحث نکردیم و با شرایط موجود کنار آمدیم.

روز بعد تصمیم گرفتیم به شهر مقدس بیت المقدس برویم. ساعت یک ظهر حرکت کردیم. سمت راست جاده، روستای زیبایی به نام «ویدادجان» دیده می‌شد. زمین‌ها و اراضی اطراف یافا برای کشاورزی و کشت بسیار مناسب است. درست مانند روسیه خودمان<sup>۳</sup> اینجا

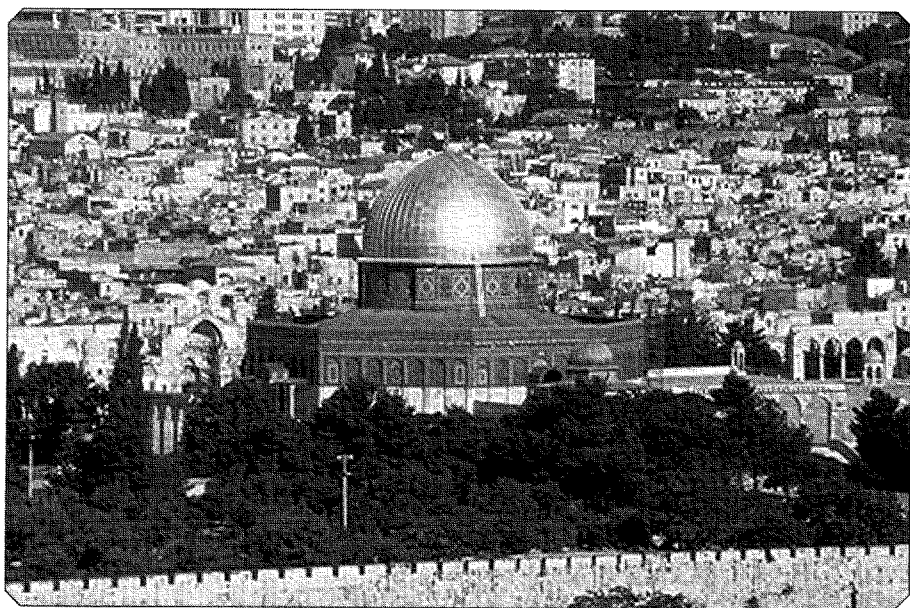
زمین زیاد بود. هوا مانند هوای ما در فصل پاییز می‌بود. صدای آواز پرندگان می‌آمد و زمان و جین کاری مزارع گندم رسیده بود. هر دو طرف جاده باغ‌های میوه بود و از شاخه‌های درختان پرتقال، میوه‌های رسیده و آبدار آویزان بودند.

این سفر، هفتم فوریه (هجدهم شوال) آغاز شد. اولین جایی که در بیت المقدس به آنجا رفتیم روستایی به نام صفر بود. حدود سی یا چهل خانه گلی در آنجا وجود داشت. حدود پنج دقیقه نزدیک روستای بعدی به نام لادا توقف کردیم. بعد از آن، از سمت راست جاده، شهر زیبایی نمایان شد. به ما گفتند این شهر زادگاه صالح پیامبر است. حدود شش دقیقه در آن ایستگاه توقف کردیم. گنبد بزرگی دیده می‌شد. پرسیدیم: «این چیست؟» گفتند: «مقبره صالح است.» پس از این که فاتحه ای برای او خواندیم راه افتادیم. از منطقه مسکونی سجاد و دیربانه رد شدیم. وقتی به پترا<sup>۴</sup> رسیدیم ساعت سه و نیم شده بود. حدود ساعت پنج بود که به شهر بیت المقدس وارد شدیم.

### ورود به شهر بیت المقدس

به محض این که ماشین ما وارد بیت المقدس شد، اعراب محلی پیرامون ما جمع شدند. دو نفر از آنها فریاد می‌زدند: «تَنْزِلْ عَلَيْنَا، تَنْزِلْ عَلَيْنَا»<sup>۵</sup> و سپس وسایل ما را برداشتند و با هم به جایی به نام تکیه بخارا رفتیم.<sup>۶</sup> فکر می‌کردیم که: «بالاخره با آرامش استراحت خواهیم کرد!» اما وقتی نگهبان را با قیافه بسیار نامرتب دیدیم، دیگر استراحت را فراموش کردیم. بعد از ظهر همان روز، شیخ این تکیه، ما را به مهمانی دعوت کرد. در اتاقش دو نفر نشسته بودند. ما عصر آن روز را با آن‌ها گذراندیم؛ یکی از آن‌ها نامش مبین بای بود. وقتی به خانه برگشتیم فقط به استراحت فکر می‌کردیم. اما این بار هم نشد! دم در ورودی باز اعراب ما را دیدند. یک دسته چیزی می‌خواستند، دسته دیگر چیزهایی برای فروش داشتند. مجبور شدیم بخواهیم که ما را راحت بگذارند و دست از سر ما بردارند.

نماز صبح را در حرم شریف (مسجد الاقصی) خواندیم. سپس هنگام خوردن استکانی چای، با راهنمای جدیدمان مصطفی به توافق رسیدیم که ما را بر سر مزار بزرگان ببرد. ابتدا از دروازه‌های «جته»<sup>۷</sup> گذشتیم. همه پیامبران نیز از همین دروازه‌ها [به شهر] وارد شده بودند. پس از ورود به [صحن مسجد] دو رکعت نماز «تحیت مسجد» و دعا‌های لازم



را خواندیم. سپس به مکان‌های بعدی سر زدیم: «بقعه سلیمان»، «غار ارواح»،<sup>۸</sup> «بقعه معراج»، «محراب قرمز»،<sup>۹</sup> «شیل مارمارا»،<sup>۱۰</sup> «دروازه بهشت»،<sup>۱۱</sup> برای دیدار از هر یک از مکان‌ها، به اندازه‌ای که هر کدام برایمان ارزش و اهمیت داشت، وقت گذاشتیم.

سپس به «قدمگاه پیامبر»<sup>۱۲</sup> رفتیم. درخت انارِ داود پیامبر را هم دیدیم. اکنون نمونه موجود [از روی واقعی آن]، از فلز ساخته شده است. پیکر حمزه پهلوان، جای دستان جبرئیل در روی صخره کوه و مطلب هک شده بر آن را، که مضمون زیر را تداعی می‌کند: «ای مبارک، توقف کن!» ملاحظه کردیم. همچنین قدمگاه حضرت ادریس، دروازه غار صخره‌ای با نام «دولیان»،<sup>۱۳</sup> محراب سلیمان، مقام پیامبر، مقام حنیفیان (رهروان امام ابوحنیفه)، مقام علی<sup>علیه السلام</sup>، بقعه سیلیسیا<sup>۱۴</sup> و جایی که میزان (روز قیامت) در آن جا خواهد بود را نیز دیدیم.

پس از دیدارها، به مسجد الاقصی رفتیم و در کنار محراب اصلی آن، دو رکعت نماز خواندیم. سپس به مکانی به نام «خانه محمد» رفتیم. سپس به محراب عمر<sup>رضی الله عنه</sup>، زکریا، و داوود رفتیم. در محراب جایی که گهواره عیسی، قرار دارد، دو رکعت نماز خواندیم. سپس به



«محراب بسته» (پوشیده) رفتیم که می‌گویند مریم علیها السلام، در آن جا زندگی می‌کرده است. برای او فاتحه خواندیم.

سپس «مقام حواریون» را دیدیم. بعد به طرف «دروازه‌های توبه و بخشش» رفتیم. توبه کردیم و طلب مغفرت و بخشش کردیم. همچنین به محراب «چتیر» رفتیم و از مکانی که بارگاه سلیمان، بود نیز دیدار کردیم. در طول یک روز توانستیم به همه این مکان‌های مقدس سر بزنیم. خداوند [دعای ما را] قبول کند!

روز بعد مستقیم به بارگاه مقدس مریم علیها السلام رفتیم. در آن جا با یکی از خدمتگزاران - پاپ یونانی - آشنا شدیم. توجه و لطف او برای ما بسیار خوشایند و به یاد ماندنی بود. او ما را در کلیسا گرداند و نقوش روی دیوارهای آن مکان مقدس را به ما نشان داد. در پایان در مورد سرورمان عیسی، با هم بحث کردیم، پاپ خواست به سخنانش گوش بدهیم ولی چون زمان ما کم بود نتوانستیم بیشتر بمانیم و خارج شدیم. بعدها از فردی شنیدیم که آن پاپ دین اسلام را پذیرفته است. همه چیز در دست خداست و او به همه چیز آگاه است!

هنگام خروجمان از کلیسا، پاپ گفت: «از شما خوشم آمد، فقط با دستان خالی از این جا نروید، از قداست این مکان فیض ببرید.» من هم در پاسخ او گفتم: «بسیار خوب. شما چه پیشنهادی دارید؟» گفت: «اکنون نخ می‌دارم و برایتان ابعاد قبر؛ یعنی طول و عرض آن را اندازه می‌گیرم. این اندازه‌ها بعدها به درد شما می‌خورد؛ مثلاً به هنگام زایمان‌های سخت، می‌توان این نخ را بر پشت شانه‌های زن پهن کرد و سپس آن زن به کمک و لطف خدا، به راحتی فرزندش را به دنیا می‌آورد!» از او پرسیدم: آیا این واقعاً درست است؟ گفت: «باید امتحان کنید!» آنگاه دو نخ به من داد. به نشانه تشکر به او هدیه کوچکی دادم. باید در نخستین فرصت، این نخ‌ها را امتحان کنم. ان شاء الله که این نخ‌ها به کمک الله نیروی درمانی خود را نشان خواهند داد. خدایا! تو را شکر!

سپس به سمت کوه رفتیم و به جایی رسیدیم که موسی عصایش را به زمین انداخت. همچنین به جایی رفتیم که عیسی به آسمان رفت. همچنین خدمت مادرمان ربیعہ <sup>۱۴</sup> و سلمان فارسی تعظیم نمودیم. همچنین به کلیسای رفتیم که می‌گویند محل دفن چندین پیامبر است. سپس در آخر به چشمه «سالووایا» <sup>۱۵</sup> رفتیم و خوب سیراب شدیم. [روز را به خوبی و با

شکوه گذرانندیم]. ما با خرسندی بسیار و با کمال میل به تمام این مکان‌های مقدس می‌رفتیم. ان‌شاءالله که همه دعاهای ما مستجاب و مورد قبول الله قرار گیرد!

روز سوم به مزار داوود پیامبر رفتیم؛ جایی که انسان را به وجد می‌آورد، مکانی تمیز و مرتب بود. به اندازه‌ای که لازم و متناسب آن مکان بود وقت صرف کردیم. بر روی درهای ورودی، بیت‌های زیر نوشته شده بود:

ای داود! ما تو را بر روی زمین خلیفه کردیم،  
که با عدالت حکمرانی کنی،  
که سرای میهمان نوازی و خوشبختی بنا شود،  
که حکمران واقعی و راستین آن صحرای خشک شوی.

امام عبدالمجید فرمود:

«روز قیامت فرا خواهد رسید تا بدین وسیله قدرتش را به ما نشان دهد.»  
و ادهم پاشا [این مزار را] مورد لطف خود قرار داد.  
و در کنارش سه خانه به پا کرد.  
تا نور بسیار بر آن‌ها بتابد،  
تا این مزار آن چنان که شایسته جایگاه بلندش می‌باشد، تزیین و زیبا شود.  
تا اتاق‌هایش به مانند باغ‌های بهشت شوند،  
تا نور خلیفه داود علیه السلام بر آن بتابد،  
تا آن‌گونه که شایسته است از او قدردانی شود.  
آه، اوست که زمان رفتن به آن دنیا را می‌داند،  
در میدان بخشش، میدان شادی،  
زیرا او از خاندان خوبان و نیکان است.  
سال ۱۲۶۶ هجری...

ما نیز این مکان مقدس را زیارت کردیم، سپس محراب امام مالک<sup>۱۶</sup> را دیدیم. سپس به اطراف آرامگاه موسی رفتیم، برایش فاتحه خواندیم.

روز چهارم تصمیم گرفتیم به جایی برویم که مطابق با روایات مسیحیت، عیسی به آسمان عروج کرد. وقتی به آنجا رفتیم، کلیسای گنبد مانند بزرگی دیدیم. با ورود به داخل،

به مردی با موهای روشن سلام کردیم که در سمت چپ در ورودی ایستاده بود. او فاروق النصاب کلیددار کلیسا بود. به گمان رسید که در داخل چیزهای جالبی خواهیم دید!

دیدار از کلیسا را از سنگ بزرگی آغاز کردیم.<sup>۱۷</sup> بر اساس اعتقادات مسیحیان، عیسی را بر روی این سنگ کشته‌اند. در اطراف آنجا مسیحیان زیادی بودند؛ چه مرد و چه زن. همه آنها اطراف سنگ حلقه زده بودند و آن را می‌بوسیدند. پرسیدم: «دلیل این آداب چیست؟» آنها پاسخ دادند: زیارت مکان‌های مقدس در بین مسیحیان به بوسیدن این سنگ ختم می‌شود. نزدیک سنگ در کوچکی دیدیم، وارد شدیم. در نور چراغ، سه پدر روحانی نشسته بودند. هر سه یونانی بودند. در داخل آنجا پنج سنگ قبر مرمرین بود. مطابق با عقاید مسیحیت، دقیقاً اینجا [منظور غار] قبر عیسی قرار دارد. خود مزار بسیار زیباست، ولی داخل آن زیاد تمیز نبود. سپس «فاروق النصاب» ما را به کلیسای خود برد. حتی جاهای پیچ در پیچ آنجا را به ما نشان داد. همه دیوارها به شکل زیبایی تزیین شده بودند. بر اساس عقاید مسیحیت، پس از این که عیسی سه روز اینجا خوابیده بود، زنده شد و به آسمان عروج کرد. می‌گویند مردانی را که لباس‌های کثیف و نا مرتب به تن داشته باشند راه نمی‌دهند. در این روز همچنین به کلیسایی رفتیم که به وسیله امپراتوری مسیحی بنا شده بود. چیزی زیباتر و جالب‌تر از نقاشی‌های زیاد روی این دیوار نبود. سپس به مسجد عمر رفتیم. مسجد عالی و با شکوه و بزرگی بود! بر روی درهای ورودی آن متن زیر نوشته شده بود:

... به نام خداوند بخشنده و مهربان! و آقا دستور داد این مسجد مبارک ساخته شود... نیکوکارترین بندها، نور صلح و ایمان، ابوالحسن بن ایوب، خدمتکار کعبه مقدس و محافظ او در مقابل کافران، بر قبرش نور بیارد و خداوند چهره‌اش را نورانی گرداند. این کار در ماه‌های سال ۵۸۷ رخ داده است؛ [زمانی] که او مورد لطف و بخشش خداوند قرار گرفت.

همه این مکان‌های مقدس را در روزهای ۲۰ - ۱۹ - ۱۸ - ۱۷ شوال زیارت کردیم. [نوشته‌های بعدی ام] مورخ ۲۱ شوال است.

با اجاره درشکه در ازای ۵ مجیدی، به طرف شهر خلیل الرحمان رفتیم. جاده صاف، خوب و همواری بود. در دوره سلطان عبدالحمید ساخته‌اند. مسیر، پر از زائرانی بود که در



میانشان مسیحیان هم به چشم می‌خوردند. در جاده، در سمت راست، آرامگاه مادرمان راحله دیده شد. کلیسای کوچک گنبدمانندی بود. به آنجا هم سر زدیم. سپس بعد از این که حدود ده کیلومتر از بیت المقدس دور شده بودیم در سمت چپ جاده «ویفلیم»<sup>۱۸</sup> نمایان شد. به آنجا هم رفتیم. آنجا منطقه مسکونی مسیحیان بود. محل تولد آقای ما عیسی علیه السلام. به همه مناطق متبرک و یفلیم هم سر زدیم. راه ما از این به بعد آرامگاه حضرات بزرگی چون یونس پیامبر و لوط علیهم السلام بود. در آنجا نیز مدتی توقف کردیم.

بالاخره به شهر خلیل الرحمان رسیدیم. از بین تخته سنگ‌ها، درختان انار، توت و نخل‌های خرما انبوه رشد کرده بودند. بر بالای قبر ابراهیم پیامبر علیه السلام که در این جا قرار دارد مسجد با شکوهی با مناره بلندی بنا شده است. به داخل وارد شدیم. مکان با شکوهی بود! حس احترام و حتی ترس را در انسان بر می‌انگیزد. پس از نزدیک شدن به قبر، ابتدا نماز خواندیم، سپس دعا و مناجات لازم را مدت طولانی می‌خواندیم. قبر با لایه‌های ابریشم زرد و سبز متعددی پوشیده شده است. این پارچه‌های ابریشم پر از نوشته‌ها [آیه‌هایی از قرآن] بودند؛ مثلاً «خدایی به جز الله نیست و محمد رسول خداست».

بعد از مدت زمانی که آنجا بودیم، به طرف آرامگاه مادرمان سارا رفتیم، سپس به مزار اسحاق علیه السلام و همسرش ربیع، یعقوب علیه السلام، همسرش لایکی و سپس در انتها به مزار یوسف علیه السلام سر زدیم. یا الله دعاها را [که در این جا خواندیم] همه را مستجاب بفرما! در راه برگشت به بیت المقدس، جایی متوقف شدیم و غذای خوبی خوردیم. ۲۳ ماه شوال به بیت المقدس برگشتیم و دوباره به طرف یافا رفتیم و بعد از ۱۲ ساعت به آنجا رسیدیم. پس از اینکه به هتل آمدیم، باز هم با همان کثیفی مواجه شدیم. چاره دیگری نداشتیم. مجبور شدیم به دنبال جای بهتری بگردیم.

بیشتر جمعیت یافا مسلمان هستند، گرچه در اینجا مسیحیان هم زندگی می‌کنند. نماز جمعه را در مسجد خواندیم. در آنجا موفق شدیم به قرائت قرآن توسط یکی از حافظان محلی، قرآن گوش بدهیم. آفرین! از قرائت زیبا، درست و صحیح او لذت زیادی بردیم. خواندن مناجات و دعاها، سبک قرائت نماز، همه و همه با مذهب حنفی [ما] مطابقت داشت. امام افندی همچنین در ادامه دو حدیث از بخاری نقل کرد.

دو روز بود که نمی توانستیم از یافا خارج شویم. به خاطر امواج و طوفان دریا نتوانستیم با قایق به کشتی برگردیم. پس از آن که اوضاع رو به راه شد، بالاخره به کشتی رسیدیم و به قایقران یک و نیم مجیدی پرداختیم. افراد بی تجربه اینجا، حتماً پول زیادی هدر دادند. افراد گدا این جا کم نبودند.

این را هم بگویم که بیشتر جمعیت ساکن این مکان پیرو مذهب شافعی<sup>۱۹</sup> بودند. ساعت چهار بعد از ظهر از یافا حرکت کردیم و به سمت اسکندریه به راه افتادیم. ساعت هفت صبح به بندر پورت سعید رسیدیم. کشتی ما در نزدیکی ساحل لنگر انداخت. از دور پورت سعید به نظر شهر تمیز و زیبایی آمد. در این بندر کشتی بزرگ جنگی روسی به نام «سکالینسکی»<sup>۲۰</sup> مانور می داد. بر روی عرشه این کشتی سربازان زیادی دیدیم. بعد با یکی از سربازان مسلمان این کشتی آشنا شدیم. او اهل آستاراخان بود. می گفت که به کرونشتات بر می گردند و دو ماه و نیم بر روی آب بودند.

پس از جدا شدن از پورت سعید به طرف شهر اسکندریه حرکت کردیم و ۲۸ سوال، ساعت هفت صبح به آن جا رسیدیم. خیلی حالمان خوش نبود، برای این که سر حال شویم پیش مردی از تاشکند به نام حاجی کولداش رفتیم. از او تقاضا کردیم برایمان پلو بپزد. خیلی خوشمزه بود! پس از خوردن و سر حال آمدن، به راهمان ادامه دادیم.

در همان روز با گرفتن راهنما و درشکه، به مقبره دانیال و لقمان علیهم السلام که زیر زمین قرار داشتند رفتیم. سپس به [محل آرامگاه] حضرات الخاجیب<sup>۲۱</sup> و محمد بخاری<sup>۲۲</sup> رفتیم؛ مسجدی که بر روی قبر بخاری ساخته شده بود، در مکان زیبایی عجیبی قرار داشت. خود قبر از ابریشم پوشیده شده بود. بر روی دیوارهای آنجا نوشته های پرمغز و عمیقی با خط بسیار زیبا نوشته شده بود. به غیر از این، در اینجا نسخه قدیمی و بزرگ قرآن که وقف اینجا شده است، نگهداری می شود. در کنار ورودی، خطوط زیر حک شده بود:

ای بنده بی همتا و مقرب خداوند!

ای که خداوند قلب مرا از تأثیر تو بی نصیب نکند.

برای هر ذره خاک قدم [این حضرت]

همه روح و جان و تن من فدا!

بعد از آن به مزار شیخ عبدالنبی<sup>۳۳</sup> رفتیم. خداوند دعا‌های ما را مستجاب کند! در اسکندریه باید یک نفر دیگر را ملاقات می‌کردیم و نامه‌ای از کمال [از شهر طرابلس] را به او می‌دادیم. این شخص ما را با میهمان نوازی پذیرفت و به قهوه دعوت کرد. ۳۰ شوال، ساعت ۲ نیمه شب از شهر اسکندریه به طرف قاهره با قطار اکسپرس حرکت کردیم.

تمام شب [قبل از حرکت از هتل] پشه و مگس ما را عذاب دادند. نتوانستیم بخوابیم. قطار با سرعت زیادی به طرف قاهره حرکت می‌کرد، حتی امکان نداشت اعداد و نوشته‌های روی ستون‌هایی که در امتداد راه آهن بود را بخوانیم. واگن‌های قطار زیبا بود؛ به سؤال من که پرسیدم: «قطار با چه سرعتی حرکت می‌کند؟» پاسخ دادند: «صد کیلومتر در ساعت». پس از ده دقیقه قطار به ایستگاهی به نام «سید جابر»<sup>۳۴</sup> رسید. در این ایستگاه سه دقیقه توقف کردیم. زیبایی باور نکردنی در اطراف دیده می‌شد؛ آواز پرنده‌ها، تابستان به معنای تمام! از هر دو طرف جاده مزارع سبز گندم بهن بود. بعضی از خوشه‌ها حتی دیگر رسیده و آویزان شده بودند. پس از گذشت یک و نیم ساعت، به ایستگاه «دامان خوری»<sup>۳۵</sup> رسیدیم. این منطقه به نام دانشمند مشهور و صاحب‌نام در علم عروض نامیده شده است. پس از گذشت نیم ساعت قطار به ایستگاه «باردویا»<sup>۳۶</sup> رسید. ساعت یک ربع به ده بود. ایستگاه بعدی در مسیر حرکت ما، شهر نسبتاً بزرگی به نام «تانتا» بود. تعداد زیادی از مسافران اینجا از قطار پیاده شدند. شهر از دور زیبا به نظر می‌رسید. دودکش‌های کارخانه‌ها در دور دست مشاهده می‌شد. به ما گفتند که در این شهر تعداد زیادی دانشمند زندگی می‌کنند. پس از گذشت مدتی، قطار حرکت کرد و دقیقاً ساعت ده و نیم وارد شهر قاهره شدیم.

### ورود به شهر قاهره

به محض ورود ما به ساختمان زیبای راه آهن، باربران زیادی ما را محاصره کردند! همه آن‌ها فریاد زنان ما را به طرف خود می‌خواندند. یکی از آنها را گرفتیم و به طرف منطقه زیبایی به نام «آزاکیا» راه افتادیم. در مسافرخانه‌ای خوب و تمیز توقف کردیم. بهای هر شب هتل ده گراش بود.

همان روز پس از نهار به شهر رفتیم. به مکانی به نام «خان خلیل» رسیدیم و در آنجا به دنبال جلابی افندی گشتیم و نامه‌ای از تریپولی به او دادیم.<sup>۲۷</sup> سپس به دنبال «خوتام حضرت» گشتیم و نامه‌ای را که منتظرش بود به او رساندیم. ان شاء الله موفق باشند!

روز بعد، از صبح به مسجد الأزهر رفتیم. الأزهر اکنون مسجد جامعی است و همچنین مرکز آموزش عالی علوم انسانی و غیر اسلامی و مرکز علمی - تحقیقاتی در قاهره است. شامل آکادمی اسلام شناسی. دانشگاه الأزهر با دانشکده‌های حقوق اسلامی، مهندسی، کشاورزی، پزشکی و غیره می‌باشد. این مرکز در سال ۹۷۰ توسط جوهر فرمانده نظامی فاطمیان تأسیس شده است. مسجد از بیرون بسیار زیبا و باشکوه است. وارد شدیم. در گوشه و کنار، شاگردان نشسته‌اند و درس می‌خوانند. در این زمان یکی از آن‌ها به نام «عبدالرحمان» نزد ما آمد و با ما دست داد. پرسید: شما اهل غازان هستید؟ من برای شما از عبدالرشید افندی از سن پترزبورگ نامه‌ای دارم. نامه را روز بعد دریافت کردیم. سپس با درشکه به یکی از باغ‌های حومه شهر رفتیم که در فاصله پنج کیلومتری از قاهره بود. مبلغ دو گراش پرداخت کردیم. از دروازه‌های زیبای فلزی گذشتیم و خود را در مکان بسیار زیبایی یافتیم. باغ پر از پرند هایی بود که نه تنها آواز می‌خواندند، بلکه در دریاچه‌های فراوان آن محل شنا هم می‌کردند. همه این زیبایی‌ها مدیون شخصی به نام «اسماعیل پاشا» است.<sup>۲۸</sup> وقتی که اینجا حضور داری، گویا هم تن و هم روح استراحت می‌کند. همه راه‌های درون باغ با سنگ‌های کوچک سفید و سیاه فرش شده بودند. تصورش مشکل است که چه قدر مصالح برای این باغ لازم بوده؛ زیرا باغ بسیار بزرگی است!

روز چهارم به مزار امام‌المحمد ابواللیس حضرت،<sup>۲۹</sup> امام‌الهمام حضرت الشافعی (مشهور)،<sup>۳۰</sup> به مزار زینب بنت علی، همچنین مادرمان سکینه و نفیسه رفتیم. همه این مزارها در وضعیت بسیار خوبی بودند و بر روی هر یک، گنبدی برافراشته شده بود. همه این‌ها حاکی از این است که سلطان [عبدالحمید] به خوبی به فکر حفظ همه این میراث معنوی نیز بوده است. سپس به دیدن چاه یوسف علیه السلام رفتیم که در داخل قلعه بزرگی قرار دارد. خدمتگذار آنجا که به استقبال ما آمد، به من و ابراهیم شمعی داد و ما نیز از نردبان ماریجی پایین رفتیم. خود چاه خیلی عمیق نیست. چهل تا پنجاه ساژن.<sup>۳۱</sup> داخل چاه را دیدیم و بالا آمدیم.

نماز ظهر را در مسجد «خدایوه مصری» خواندیم. مسجد بسیار زیباست. سپس به مزار مقدس ابوعلی بن حسین علیه السلام رفته و امام الشارانی<sup>۳۲</sup> را زیارت کردیم و در انتها به مسجد حسین علیه السلام رفتیم. به جز این، به میهمانی عبدالرحمان افندی، طلبه‌ای که در بالا از او یاد شد، رفتیم. دو نفر از حافظان قرآن را نیز دعوت کرده بودند که [قطعاتی از قرآن کریم را] برایمان قرائت کردند.

خدا را شکر! نماز جمعه را در مسجد الأزهر خواندیم. پس از اتمام اقامه نماز من با امام خطیب ملاقات کردم و به او دو کتاب از آثار خود را هدیه دادم. همچنین با مفتی عبدول<sup>۳۳</sup> ملاقات داشتم و حتی توانستم در کلاس درسش، تفسیر «جلالیان» حاضر شوم. معلم مشهوری که تمام ظرائف درس خود را می‌داند! این امام خطیب که در بالا از او گفتم، به خوبی «رجب السقا» را می‌خواند. پس از اتمام خطبه اول، در خطبه دوم از «خلفای راشدین» (چهار خلیفه) خوانده شد. در این مجلس دانشمندان و بزرگان زیادی حضور داشتند؛ مثلاً یکی از اولین قاریان قرآن قاهره - ختام - افندی،<sup>۳۴</sup> از شیوخ - شیخ الکبری<sup>۳۵</sup> و احمد الفاروقی.<sup>۳۶</sup>

اگر بخواهم از شاگردان بگویم، [در آن روز] ملاقاتی با اهالی غازان داشتیم: عبدالرحمان، فیض رحمان، عبدالله، عنایت الله و سایرین. همچنین با سردبیر روزنامه «موید» ملاقات داشتم. موضوع صحبت و گفتگوی ما [اوضاع] روسیه بود. من حوصله و حال خوبی نداشتم، علاوه بر این، زمان زیادی هم نداشتم، به همین دلیل گفتگوی کاملی حاصل نشد! خلاصه او پیشنهاد کرد که باز هم همدیگر را ملاقات کنیم، اما من قصد داشتم زمان خود را به گونه‌ای دیگر صرف کنم. همچنین با سردبیر روزنامه «لوا»<sup>۳۷</sup> (پرچم) ملاقاتی داشتم. مدت طولانی در مورد مسائل علمی متعدد، دانشمندان مشهور و تعالیم اسلامی صحبت کردیم. هم صحبت جوان من، به نظر فردی متفکر و دقیق آمد که بر دلایل واقعی و مشخص تکیه می‌کند. نتایج گفتگو و بحث ما مقاله‌ای شد در روزنامه، که در زیر متن آن را می‌نویسم:

#### دانشمند غازانی<sup>۳۸</sup>

«رسیدن یکی از دانشمندان بزرگ غازان، در راه سفر به حج، برای شهر ما رویداد بزرگی تلقی می‌شود. نام این بزرگ مشهور - که ما با او ملاقات داشتیم - آقا حمید الله ابن فتح الله است.»

امروز با او در مورد وضعیت و موقعیت مسلمانان در غازان و روسیه صحبت کردیم. از گفته‌های او فهمیدیم که دولت روسیه برای دین اسلام موانعی ایجاد می‌کند و به مسلمانان بی‌احترامی می‌شود و مسلمانان برای حفظ دین خود مبارزه می‌کنند. آن‌ها برای حفظ دین خود و اصول آن، خوب استقامت می‌کنند. آنچه که مربوط به سیستم آموزشی می‌شود، باید گفت که در این دولت قرآن و زبان عربی تدریس می‌شود. دختران آن‌ها قوانین مذهبی تعلیم می‌بینند و اصول [اصول دین اسلام] را می‌آموزند. آنچه که مربوط به معنویات و رسوم آن‌ها می‌شود. همه این ویژگی‌ها در میان آن‌ها خوب رشد کرده است. در آنجا تقریباً اثری از گمراهی و بیهودگی نیست و غالب زنان آن‌ها نمونه نیکو کاری و نیک اندیشی هستند.

همچنین درباره حضرت دانستیم که در یکی از مساجد غازان درس می‌دهد. او به شاگردانش علوم فقه را بر اساس کتاب «الهدایه» و «مختصر الوقایه»، حقوق اسلامی بر اساس کتاب «الکافی» علم صرف بر اساس کتاب «المعری» و «شرح التفتازانی»، منطق بر اساس کتاب «الشمسیه» و «التهذیب»، تفسیر قرآن بر اساس کتاب «تفسیر الجلالین» و «البیضاوی»، اصول عقاید بر اساس «کتاب عضد الملّه و الدین»، فلسفه از روی کتاب «معزی» و «شرح حکمت العین»، حساب بر اساس کتاب «خلاصه الحساب»، و حدیث بر اساس کتاب «صحیح البخاری» و کتاب «مشکات المصابیح» آموزش می‌دهد.

این‌ها همه حاکی از این است که علوم انسانی [در آن مناطق] رو به رشد است. [در پایان صحبت‌مان] برای این انسان ارجمند سفر خوب، زیارت موفق و برگشت هر چه زودتر به زادگاه عزیزش را آرزو کردیم.

سپس به آن بخش [از شهر] رفتیم که «بویاک»<sup>۳۹</sup> نام دارد. در آن‌جا از چاپخانه و قسمت‌های داخلی بسیار آن دیدار کردیم. حتی نمی‌توانم بگویم تعداد همه آن‌ها که زیر یک سقف بودند چه قدر است! ولی یک چیز معلوم بود و آن این که در هر کارگاه کار به شکل فعال جاری بود و هر کس به انجام وظیفه معلوم و مشخص می‌پرداخت.



در قاهره به جای ارابه از ماشین برقی استفاده می کنند. تعدادشان هم کم نیست! اتاق مسافرخانه ما خوب و تمیز بود. پنجره تمیز و پاک شده‌ای هم رو به منظره زیبای خیابان قرار داشت. در اتاق، دو تخت؛ یک کمد و یک قفسه بود. با هفت روز توقف کامل در قاهره، توانستیم تقریباً همه جاهای جالب آن را ببینیم، حتی کنار اهرام هم رفتیم. ان شاء الله خداوند همه دعا‌های ما را مستجاب کند!

روز پنج‌شنبه، هفتم ذی القعدة، قاهره را ترک کردیم و به طرف سوئز رفتیم. همه شاگردان آشنای ما برای بدرقه به ایستگاه راه آهن آمدند. پس از قرائت دعا‌های لازم، رأس ساعت ۱۲ ظهر به راه افتادیم. همان روز ساعت هفت بعد از ظهر به سوئز رسیدیم. در نگاه اول، شهر زیبا و تمیزی به نظر می آمد. دو روز در آنجا بودیم، سپس ساعت ۵ عصر، با کشتی «خداووی»<sup>۴۰</sup> به طرف «شبین»<sup>۴۱</sup> حرکت کردیم.

مسیر ما اکنون به طرف جده مقدس بود! خداوند لطف و رحمتش را شامل حال ما کند! آمین.

هوا خوب بود، اما نیمه شب در فاصله نزدیکی از کوه سینا کشتی ما دچار حادثه شد. در اینجا دلم می‌خواهد از نامه‌ای که به خانه فرستاده بودم قسمتی را نقل کنم: [نامه‌ای که در آن بدبختی‌ای را که برایمان پیش آمده تشریح می‌کنم]:

«همسر عزیز و وفادارم، گیل میکامال، دختران عزیزم، معصومه و صفیه! سلام و دعای فراوان پدری که در سرزمین بیگانه سفر می‌کند را بپذیرید. همچنین سلام و دعای مرا به خواهرم بی بی و همسرش یونس و فرزندان‌ش و همچنین به خواهر کوچکم عایشه برسانید. حتماً سلام و آرزوی سلامتی مرا به همه اقوام و دوستانی که جویای احوال من هستند برسانید. در حال حاضر، شکر خدا ما زنده و سر حال و سلامت هستیم و از اول ماه ذی القعدة در جده بودیم. حتی نمی‌دانم دعا‌های خیر چه کسی باعث شد که ما بتوانیم با موفقیت همه ماجراها و دردهایی را که برایمان پیش آمد، پشت سر بگذاریم. برایتان از آن‌ها تعریف می‌کنم. حتماً تا کنون نامه‌ای از ما دریافت کرده‌اید که نوشته بودیم قصد ترک سوئز را داریم.»

در تاریخ نهم ذی القعدة به وقت محلی، ساعت پنج عصر به راه افتادیم. هوا برای سفر روی دریا خوب بود. ساعت سه نیمه شب به خاطر مهارت ناخدای کشتی، محکم به صخره‌ای برخورد کردیم و داشتیم غرق می شدیم. این اتفاق در فاصله پنج ساعتی از کوه سینا رخ داد.

باید یک کاری می کردیم. دهم ذی القعدة ساعت ده صبح روز جمعه از کشتی قایقی به همراه پنج سرنشین پایین فرستاده شد. آن‌ها وظیفه داشتند به ساحل بروند و وضعیت ما و این که کشتی دچار حادثه شده است را به سینا خبر دهند. اما نشد! حدود صد ساژن که از کشتی دور شدند دوباره برگشتند. دلیلش تغییر شدید هوا بود، همچنین موج های بلند و قوی که قایق را به شدت تکان می داد. یک موج بلند قایق را چپ کرد و همه ملوان‌ها را به آب انداخت. از کشتی برایشان جلیقه‌های نجات فرستاده شد. توانستند فقط چهار نفر را نجات بدهند و پنجمی غرق شد. این است سرنوشت!

اما ماجراهای ما اینجا تمام نشد. هنگام طوفان قبلی، از ضربه امواج، منبع آب آشامیدنی کشتی آسیب دیده بود و آب دریا به داخل آن نفوذ کرده بود. در نتیجه بدون آب آشامیدنی ماندیم.

روز دوم، دماغه کشتی شروع به خراب شدن کرد و به پله‌ها و بخش موتورخانه سرایت کرد و بالأخره کشتی ما کامل درهم شکست، از کنترل خارج شد و به آرامی شروع به غرق شدن کرد. امواج بلند دریا با قدرت کشتی را مثل یک شیء کوچک و سبک به این طرف و آن طرف می انداخت. یکشنبه تصمیم گرفته شد یک قایق دیگر به آب بیندازند. این بار شش ملوان سوار شدند. آن‌ها نیز همان مأموریت را داشتند، به ساحل برسند (حد اقل تا پیش اعراب بادیه نشین) [و به آن‌ها از ماجرای کشتی شکست خورده ما خبر بدهند]. پس از خداحافظی با زائرانی که در این کشتی بودند، سوار قایق شدند و به طرف ساحل حرکت کردند.

آنها موفق شدند سلامت به ساحل بروند و نامه ناخدا را در مورد گزارش فاجعه و بلایی که سر کشتی ما آمده بود به ساحل برسانند. همان روز در نزدیکی غروب خورشید، کشتی پستی مصری در فاصله دو میلی نمایان شد. به خاطر امواج شدید دریا نمی توانست به کشتی ما نزدیک

شود و [کاپیتان کشتی پستی] ریسک نکرد و به ما نزدیک نشد و دوباره به سینا برگشت. روز دوشنبه ساعت ده صبح در افق، کشتی جنگی انگلیسی نمایان شد که در فاصله یک و نیم مایلی از ما متوقف شد. پس از رد و بدل شدن علایم مختلفی بین دو کشتی، قایق کوچکی به آب فرستادند که چهار ملوان جنگی و فرمانده در آن بودند. بعد از این که به کشتی ما رسیدند و مطمئن شدند که وضعیت مسافران در حالت طبیعی قرار دارد، شروع به تقسیم آب ذخیره خودشان بین ما کردند. تصمیم گرفتند به هر کدام از ما یک استکان آب بدهند.

در این میان، مسافران کشتی که دیگر ناتوان و بی حال شده بودند، هر کدام فقط به فکر خودشان و نجات جان عزیز خودشان بودند. حتی پدران و مادران، فرزندان خود را فراموش کرده بودند و هرکدام سعی داشتند برای خود آب بگیرند. صف را به هم می زدند و همدیگر را هل می دادند و حتی بعضی ها از دست مسافران دیگر آب می قاپیدند. گویا آخرالزمان شده بود؛ روز قیامت. وقتش رسیده بود که آیات معروف قرآن ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾<sup>۴۲</sup> را بخوانیم. مردم به چه روزی افتاده اند! آن ها که از روز جمعه تا دوشنبه قطره ای آب نخورده بودند، به جز آب لیموی تازه ای که از گرما و هوای بد سیاه شده بود، ظرف مدت این چهار روز ترس از مرگ داشتند ولی هنوز امید به رهایی و نجات در آن ها وجود داشت. روز دوشنبه بود که بالأخره همزمان سه کشتی آمدند، سخت بود آن حسی که در آن لحظه داشتیم را برایتان بازگو کنم. علاوه بر آن، حس سپاس و تشکر. گویا دوباره متولد شده ای. خدا را شکر همه چیز به خیر پشت سر گذاشته شد! خداوند نخواهد که این ماجراها برای ما دوباره تکرار شود! آمین.

این کشتی ها قایق هایشان را به آب انداختند و به کمک آن ها اول خود زائران و سپس وسایل آن ها به این کشتی های جدید منتقل شدند. چنین بود که همه ما نجات پیدا کردیم. گر چه نیم ساعت قبل هرکدام از آن ها فکر می کرد که جانش را چگونه نجات دهد؟! آن شلوغی که هنگام تقسیم آب به وجود آمد، ان شاءالله درس آموزنده ای برایمان باشد. باید گفت

که موفق به نجات همهٔ بارهای مسافرین نشدند. بعضی‌ها به دریا ریخته شده بودند؛ مثلاً چمدان همسفر من ابراهیم به اعماق دریا رفت و خود من هم بعضی از وسایلم را از دست دادم. مهم نیست! آنچه که از دست رفت دیگر قابل برگشت نیست.

چون زائران نجات یافته و بدون آب و غذا مانده بودند، تصمیم گرفته شد که به آن‌ها سهمیه‌ای متشکل از دو عدد نان، دو عدد تخم مرغ، آلو و پیاز داده شود. در کشتی دوم، نجات یافتگان همدیگر را بغل می‌کردند و به هم تبریک می‌گفتند؛ به عبارت دیگر، گویا دوباره متولد شده بودند.

زائران اذان و دعاهای شکر خواندند (فقط به خاطر بخشش و مهربانی تو بود [که ما از بدبختی نجات پیدا کردیم]. به ما رحمت و بخشش خود را عطا کن!). پیشتر حاجیانی که در کشتی ما بودند، در مصر سوار شده بودند. آن‌ها حتی در لحظهٔ شروع به حرکت کشتی، از همان اول بلند بلند قرآن می‌خواندند و لحظه‌ای که کشتی داشت غرق می‌شد صلوات می‌فرستادند. در آن زمان همه از خداوند درخواست نجات می‌کردند. حدود نود حاجی شیعه هم بودند. یکی از طلاب تاتارهای کریمه از مصر همراه من و ابراهیم می‌آمد. آدم خوبی بود.

گیل میکامال عزیزم! نامه‌ام را فقط یک بار نخوانید. آن را چند بار بخوانید! حتی بگذار بزرگان و دانشمندان روستای ما نیز با آن آشنا شوند. بگذار دعایمان کنند! من در این نامه فقط قسمت اندکی از ماجراهایی را که در دریای سرخ برایمان اتفاق افتاد، برای شما تعریف کردم. بقیه‌اش را وقتی خودتان را دیدم تعریف می‌کنم. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

مورخ ۱۷ ذی القعدة، سال ۱۳۱۷ (۱۹۰۰ م.)

سپس مزار مادرمان حوا را زیارت کردیم. خدا را شکر!

### ورود به جده

زمانی که هنوز در دریای سرخ حرکت می‌کردیم، شهر جده از دور نمایان شده بود. این اتفاق هفدهم ذی القعدة رخ داد. با نزدیک شدن به شهر جده، روحیهٔ ما نیز خوب شد. در نزدیکی شهر جده پزشکان وارد کشتی ما شدند، به دستور مقامات محلی باید ما را معاینه

می کردند. به ما اجازه ورود به شهر جده را دادند و سپس بلافاصله قایق‌ها، زائران (حاجیان) را به ساحل بردند. ما نیز می‌خواستیم پشت سر مصری‌ها سوار قایق شویم که اجازه ندادند! امکان پذیر نبود! داد می‌زدند «ترکوا، ترکوا» و زن‌ها را سوار قایق کردند. دوباره هرج و مرج شد. همدیگر را هل می‌دادند. دستور دادند از سر جایمان بلند شویم. اینجا دو نفر مرد با موهای روشن بودند. جالب بود یک نفر با اشاره نشان می‌داد: ساکت، همان طور که نشسته بودید سر جایتان بنشینید. دومی به عکس، می‌گفت: بلند شوید. همه این‌ها باعث شد که به آن‌ها بگویم که با این رفتار نادرستشان احرام مرا باطل می‌کنند و اصلاً آن‌ها اجازه ندارند [با آدمی در سطح و موقعیت من] این‌گونه صحبت کنند. با شنیدن این حرف‌ها یکی از آن مردها با موهای روشن گفت: «گوش بدهید ببینید این افندی از غازان چه می‌گوید.» سپس بلند بلند قطعاتی از «حزب بحر»<sup>۴۳</sup> را خواند، سپس در ادامه، کسان دیگری که نزدیکش بودند نیز دعا‌های خود را بلند می‌خواندند. «من گفتم: به جای این که دعا کنید و به ما توهین کنید، باید مدت‌ها پیش به خواندن قرآن مشغول می‌شدید.» بعدها تحقیق کردم بینم او چه کسی بود، فهمیدم یکی از شیوخ بزرگ مصر است و افراد اطرافش، مریدان وی بودند.

یک روز در جده بودیم، سپس ساعت پنج روز نوزده ذی القعدة به طرف مکه مکرمه راه افتادیم. سه الاغ بزرگ در قبال هفت مد جدی کرایه کردیم [و همه وسایلمان را داخل آن‌ها ریختیم] و به طرف مکه راه افتادیم. نماز صبح را در جده و نماز ظهر را در محلی به نام حدیبیه خواندیم. چای خوردیم و راه افتادیم و نزدیک غروب بود که به شهر مکه رسیدیم.

حدود ۱۲ ورست<sup>۴۴</sup> مانده به مکه، در دامنه کوه، چهارده گاری شکسته که شترها روی زمین می‌کشیدند، دیده می‌شد. از یکی از آدم‌های آنجا دلیل آن را پرسیدم. گفت: نمی‌دانم. بعدها در یکی از ایستگاه‌ها که قهوه می‌خوردیم، یک افسر ترک پیش ما آمد. به هم سلام کردیم و گفتیم که ما از روسیه [آمده‌ایم] و تصمیم گرفتیم از او بپرسیم چرا در راه گاری‌های شکسته دیده می‌شدند. گویا سه روز قبل اعراب صحرائین به کاروانی که از جده می‌آمده حمله کرده‌اند. دو نفر از زائران کشته شدند و همه چیز غارت شده بود. بقیه زائران به راه خود به سمت مکه ادامه داده‌اند. از افسر پرسیدم: «افندی! آیا شما مسؤول امنیت این مناطق نیستید؟» گفت: «بهتر است ساکت باشی» غارتگران ۲۱ شتر را دزدیده بودند. دو نفر از زائران را کشته و

همه وسایل به درد بخور مسافران را دزدیده بودند. گویا این مسائل را می بینند ولی چشم پوشی می کنند، اما اگر ما در مورد این ماجراها بنویسیم، خودمان را هم مقصر می دانند. مسیر جده تا مکه حدود ده ساعت طول کشید.

### ورود به شهر مکه مکرمه

به محض ورود ما به مکه، زائران دیگر به استقبالمان آمدند. وقتی هنوز سوار قاطر بودیم، یک عرب به ما نزدیک شد و گفت: به دنبال ما می گردد. بعد از این که ماجرای خودمان را برایش تعریف کردیم، او ما را با راهنمایی از دیار غازان آشنا کرد. نامه ای که در دست داشت به این راهنما داد. سپس به طرف خانه راهنما رفتیم. در طول راه به شدت گرسنه شده بودیم، به همین دلیل اول چای و سپس ناهار خوردیم. روحیه مان قدری بهتر شد. به طرف کعبه راه افتادیم که طواف کنیم. خدا را شکر، توانستیم این مراسم را کامل به جا آوریم. حالا آن نعمتی که حرم شریف دارد شامل حال ما شده است.<sup>۴۵</sup> علاوه بر این به این مکانها هم رفتیم؛ محلی که عمر اسلام آورد، کوه ابوقیس،<sup>۴۶</sup> جایی که علی علیه السلام به دنیا آمد، جایی که پیامبر به دنیا آمد. جای پنجم [محل تولد] بانو و سرور ما، فاطمه زهرا علیها السلام بود و مکان ششم خدیجه کبری. اینجا از سه اتاق تشکیل شده بود. در یکی از اتاقها سرور ما خدیجه زندگی می کرده است.، در دومین اتاق، فاطمه علیها السلام و در اتاق سوم جایی که پیامبر وضو می گرفت. برای ورود به این اتاقها باید از دروازهها گذشت و هفت پله وارد زیر زمین شد. سمت راست، درب ورودی مدرسه بود، جایی که بچهها درس می خواندند. برای ورود به آنجا باید به سمت راست رفت؛ جایی که در بالا به آن اشاره کردیم، مکان محبوب است. مکان هفتم ابوبکر<sup>۴۷</sup> (رض). همچنین مکان هشتم را هم دیدیم، جایی که در خیمه کوچکی، جن دین اسلام را از پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفت. زیارت این مکانهای مقدس تأثیر بسیار زیادی در ما گذاشتند. مکان نهمی که رفتیم، غار مقدس بود. این جا را غار ثور<sup>۴۸</sup> نیز می نامند و این مکان در یک فرسخی<sup>۴۹</sup> مکه و بر روی بلندی قرار دارد. بالا رفتن از اینجا سخت است و حدود یک ساعت و ربع زمان گرفت. به همین خاطر به بیماران و افراد ناتوان توصیه نمی کنیم از اینجا بالا بروند. در همان روز به این غار رفتیم. هر دو ورودی آن باز بود. یک طرف ورودی بسیار باریک و تنگ بود، گرچه راه خروجی آن ساده و راحت بود. ۴ یا ۵ نفر کامل ایستاده



می توانستند همزمان در این مکان نماز بخوانند. خاک زیادی در داخل غار بود. ما مقداری از آن را [برای یادگار] با خود برداشتیم.

دهمین مکانی که از آن دیدار کردیم مسجدالحرام بود. در این روز به کعبه رفتیم. چهار طرف آن به طرف چهار جهت جغرافیایی است. در داخل آن دو ستون هست به نام‌های «هنان» و «منان». مردم ساده بر این باورند که قبلاً دو ملت به این نام بوده‌اند. در این مورد از راهنمای خود صلاح الدین افندی سؤال کردیم. او پاسخ داد: «هیچ هنان و منانی وجود نداشته است.» سمت راست از ملتزم<sup>۵۰</sup> به نام «باب توبه» قرار دارد. او این حرف‌ها را بیهوده خواند. خدا را شکر که این مکان را زیارت کردیم، در اینجا نمازهای مخصوص خواندیم. ان شاء الله همه آن‌ها مورد قبول خداوند ارحم الراحمین قرار گیرد!

۲۹ روز در مکه بودیم. در طول این مدت در کلاس‌های عبدالله افندی با شیرخان آشنا به کلام خدا؛ یعنی قرآن حاضر می‌شدم، او دارای سبع القرائت<sup>۵۱</sup> و از بازماندگان هندی بود که به مکه آمده بودند. پس از اتمام دوره آموزش، موفق به دریافت اجازه شدم. سپاس بر این لطف بزرگ خداوند!

[ ترجمه متن حاشیه صفحه ۳۵ ]

روز ۱۹ ماه ذو القعدة سر کلاس در کنارم شاگردانی نشسته بودند که کتاب‌هایی در دست داشتند. من مشغول تلاوت قرآن بودم. این شاگردان از من خواستند که با آن‌ها به سر درس سید حضرت بروم. من [دعوت آن‌ها را] پذیرفتم و به کلاس درس او رفتم. ان شاء الله که ثواب لازم را ببرم!

شنیدم که این غار این ویژگی را دارد که اگر کسی داخلش برود، دیگر از هیچ چیز در این دنیا نخواهد ترسید. فکر کنم این گفته واقعیت داشت.

یکی از مجاوران<sup>۵۲</sup> مکه مقدس، شرف الدین افندی<sup>۵۳</sup> در تکیه آپانایفسکی<sup>۵۴</sup> زندگی می‌کرد. او ما را به میهمانی شام دعوت کرد. من و همسفرم ابراهیم به آنجا رفتیم. در این مجلس بحث گرمی در باره موضوع ارتداد در گرفت. ملا موسی و لطف الله افندی هم در آنجا بودند. بین من و ملا بحث داغی در گرفت. تحت تأثیر تند مزاجی ملا، من هم عصبانی

شدم و تند جواب دادم و او را مجبور به سکوت کردم. اما روز بعد ملا موسی و لطفی افندی به اتاق آمدند و بحث آرام و جالبی بین ما جریان پیدا کرد. [...]

[ترجمه متن حاشیه صفحه ۳۶]

... برای من از خودش تعریف کرد. از آن روز به بعد ما به هم علاقه‌مند شدیم و با هم دوست شدیم. بعد از این، با هم با کاروان راهی مدینه شدیم. من در خانه سید علی<sup>۵۵</sup> ساکن شدم و آن‌ها [ملا موسی و لطف الله - افندی<sup>۵۶</sup>] در خانه شخصی به نام عبدالوحید ساکن شدند.

چون سکونت در خانه سید برایم سخت بود، معلم مرا در خانه عبدالوحید ساکن کرد. در آنجا یک ماه بودیم و با هم دو بار به حج رفتیم<sup>۵۷</sup> و با هم در شهر مدینه منوره به کلاس درس می‌رفتیم. از آن‌ها به جز کلام نیکو و مهربانی نشنیدم. آنان در کلاس‌های درس بسیار کوشا بودند.

سه جلسه اول کلاس درس را به [فراگیری] حدیث شیخ علامه مدینه‌ای، محمد علی بن زهیر الوتیری<sup>۵۸</sup> اختصاص دادم [پاورقی]. خداوند از همه دانش ما به ما فایده برساند. آمین!

### به غار چرا نیز رفتیم

در شهر مکه مکرمه حدود ۴۰ یا ۵۰ مهاجر از شهر غازان زندگی می‌کنند. آن‌ها در اینجا با ارائه خدمات به زائران امرار معاش می‌کنند. درآمد حاصله از این راه برای زندگی خوب در تمام طول سال برای آن‌ها کافی است. ان شاء الله خداوند یک بار سعادت زیارت خانه خدا را نصیب ما کند!

### ترک مکه مکرمه

روز ۱۹ ذو الحجه<sup>۵۹</sup> با کاروان مدینه به طرف مدینه منوره حرکت کردیم. ان شاء الله به سلامتی و خوبی به آنجا برسیم و خداوند زیارت قبر مبارک پیامبر را نصیبمان کند! به هنگام خروج از مکه شب را در مکانی به نام تنعیم<sup>۶۰</sup> به سر بردیم و صبح زود روز جمعه به نجد<sup>۶۱</sup> رسیدیم و پس از طلوع خورشید به وادی فاطمه رسیدیم. در آنجا توقف کردیم. آنجا [وادی فاطمه] جایی است که آب خوب و باغ‌های فراوان دارد. در این جا

۶ ساعت توقف داشتیم و نماز ظهر را هم همین جا خواندیم. بعد از مدتی، به مکانی به نام آسفان رسیدیم. پس از عبور از چند منطقه مسکونی دیگر به قلعهٔ ربیع رسیدیم. قبل از ورود به آنجا، زائران نماز به پا داشتند. در آنجا مسؤول امنیت قلعه به استقبالمان آمد و به ما خوش آمد گفت. یک گوسفند قربانی کردیم و سرپرست کاروان را میهمان کردیم. پس از عبور از چند منطقه مسکونی، دیگر به کوه حرا رسیدیم. کوه بلند و صعب العبوری که شترها به سختی از آن بالا می‌رفتند.

در تاریخ ۱۹ ذی الحجه از مکه خارج شدیم و ۲۸ ذی الحجه به مدینهٔ منوره رسیدیم. از دور گنبد سبز محمد، پیامبر ﷺ دیده می‌شد و قلب ما سرشار از شادی گردید.

در مدینه شب را نزد یکی از مهاجران حنفی افندی<sup>۶۲</sup> گذراندیم. روز بعد به خانهٔ سید علی بن زهیر الوتری<sup>۶۳</sup> رفتیم و تصمیم گرفتیم در همان‌جا بمانیم.

ششم محرم (۱۳۱۸) حافظ مصری (ابوحمید ابواتیجی) را پیدا کردم و او را به عنوان شیخ خود برگزیدم. با او به قرائت قرآن پرداختیم. ان شاء الله خداوند بخشش و لطف خود را شامل حال ما خواهد کرد که بتوانیم [این کار را] به پایان برسانیم! اولین جلسات درس روز ۱۳ محرم تشکیل شد. موظف شدیم «صحیح بخاری»،<sup>۶۴</sup> «صحیح مسلم»<sup>۶۵</sup> و «مشکوٰۃ المصابیح»<sup>۶۶</sup> را بخوانیم. در مدینهٔ منوره همچنین به زیارت مزار پیامبر ﷺ و اصحابش رفتیم که مایهٔ سرور و شادی ما شد. خداوند دعا و مناجات ما را بپذیرد!

نوزدهم محرم، همسفرم ابراهیم را به روسیه بدرقه کردم. ان شاء الله سفرش به خوبی و خوشی انجام شود!

همچنین قبر سرورمان حمزه را [در مکانی به نام] جنت البقیع که گویا قبرستانی از مدینهٔ منوره بود زیارت کردیم.<sup>۶۷</sup> در آنجا ده هزار تن از اصحاب دفن شده‌اند و بر مزار معروف‌ترین آن‌ها بقعه‌ای نصب شده که در میان سایر قبور مشخص و برجسته شده‌اند. بلافاصله پس از ورود به دروازه‌ها، سمت راست بقعهٔ عباس<sup>۶۸</sup> قرار دارد که روی ورودی آن نوشته شده است:

«با ساختن این مزار مطهر، او ارادت خود را به عموی پیامبر و خاندانش اعلام داشت.

خدایا! عباس شریف را یاور پادشاه عالم بگردان!

همچنین بقعه دختر پیامبر ﷺ را که در نزدیکی بقعه عباس بود زیارت کردیم. بر سر در ورودی آن نوشته شده بود:

«زیبایی آسمانی دخت رسول اکرم بود که عرش را به لرزه درآورد.  
خداوند عمر شخصی را که این آرامگاه را بنا کرد زیاد گرداند و  
خوشبختی به او عطا کند.»

در همان نزدیکی بقعه زنان اطهار پیامبر قرار دارد. آنجا نوشته شده بود:

«فرود آمد آسمان نهم به شکل بقعه بر چهره زمین،  
زنان مطهر بارگاه مقدس را پیدا کردند.  
خداوند کار خیر محمودخان را پاداش دهد،

بر روی آرامگاه امام نافع<sup>۶۹</sup> نوشته شده بود:

«این آرامگاه را سلطان زمان ساخته است و این بنا منبع خیر خواهد  
شد.

این - بقعه آقا نافع است - که در انجام امور خیر تلاش می کرد.»

بر روی آرامگاه ابراهیم فرزند پیامبر ﷺ نوشته شده است:

«سلطان هستی در این جهان، نماینده خدا پیشوای پیامبران ابراهیم  
این آرامگاه را سرای آرامش نمود.»

بر روی آرامگاه عثمان رضی الله عنه نوشته شده بود:

«این آرامگاه منور برای عثمان گرد آورنده قرآن بنا شده  
هدف سازنده آن فقط خدمت به اصحاب پیامبر خداست  
که آن‌ها شفاعت‌گر شاه زمان باشند.»

بر روی آرامگاه حلیمه سعديه نوشته شده بود:

بارگاه دایه و مادر رضاعی، افتخار جهان (یعنی حضرت محمد ﷺ) ساخته شده است  
و ارادت خود را به بانو حلیمه نیکوکار، پرهیزگاری از قبیله سعد نشان داده است؛ زنی که  
مقرب‌ترین خدمتگزار محمد بود!

نوشته‌ها بر روی آرامگاه فاطمه بنت اسد، مادر علی رضی الله عنه این چنین است:

«این آرامگاه متبرک را شاه شاهان جهان ساخته است.  
برای او که از روی دشمنی کشته شد.  
فرزند برومند او علی در پیشگاه خداوند تعالی شفاعتگر سازنده این  
آرامگاه باشد.»

فرزند فاطمه دختر اسد، مادر شیر خدا!

بر روی قبر یکی از اصحاب بزرگ پیامبر<sup>ص</sup> نوشته شده بود:  
«آرامگاه منور سعید خُدَری، مایه حسرت آسمان نهم شد.  
ای که هر کدام از آن‌ها یاور پادشاه گردد!»

بر روی آرامگاه فاطمه<sup>س</sup> نوشته شده بود:

«ستایش خداوندی را که مالک روز جزاست!  
از روی امید از تو طلب بخشش می‌کنم.  
به شفاعت پیامبر تو پناه آورده‌ام.  
من جزو بندگان خوشبخت تو هستم.  
بخشش، برابر با نام مبارک و مقدس تو است.»  
پس بخوان عاشق خود را: «بخشش او را ای فرستاده خدا!»

در فاصله نزدیکی از [مکان] جنت البقیع - قبر ابوهریره<sup>ر</sup> قرار دارد؛ جایی بسیار زیاست  
که دیدار کنندگان زیادی دارد. خدا را شکر توانستیم از زیارت قبور انسان‌های رستگار  
آنگونه که لازم و شایسته بود بهره ببریم و از شرکت در جلسات درس در مسجد الحرام  
رضایت کامل کسب کنیم.

#### وضعیت شهر مدینه منوره

مطابق با آنچه در احادیث روایت شده، همه ساکنان شهر مدینه، انسان‌های محترمی  
هستند که خصلت‌های مثبت و خوبی دارند. بینشان دشمنی و حسادت نیست. در مورد  
دیگران بد فکر نمی‌کنند و نمی‌دانند بدی چیست. اگر برخورد یا تضاد کوچکی هم پیش  
بیاید کافی است یکی از طرفین بگوید: «صَلِّ عَلَی النَّبِیِّ»، که در این زمان اختلاف بلافاصله  
خاتمه می‌یابد. شهروندان مدینه خیرخواهان واقعی یکدیگرند و گر چه در مدینه تعدادی از

مهاجران تاتار ما زندگی می کنند، خصوصیات اخلاقی منفی آن‌ها [در این جا] تغییر نکرده است. نفرت و دشمنی آن‌ها به یکدیگر روز به روز بیشتر می شود. در کارهای خود ثبات و استواری ندارند. رفتار و کارهای آن‌ها نه متناسب با شریعت مقدس است و نه متناسب با نظم و قانون معمولی. امیدوارم که رفتار نامناسب آن‌ها که ریشه در تاتاریت آن‌ها دارد، به شهروندان مدینه سرایت نکند! اما به هر حال حاکمان در جریان این رفتار و ویژگی‌های نامناسب آنان هستند.

تاتارها در مدینه مدرسه‌ای را به نام «غازان لی» ساخته‌اند و امام و مؤذن و قرّاش و آبرسان برای آن انتصاب کرده‌اند و ساختمان‌های زیادی دارند که در آمد حاصل آن‌ها برای کمک به دانشجویان در نظر گرفته شده است. در مجموع مدرسه دارای ۱۵ ساختمان و خانه است. یکی از آن‌ها را امام افندی، دومی را مؤذن، سومی را شیخ افندی، چهارمی را نایب شیخ، دیگری را هم اقوام شیخ برای خود برداشته‌اند. همه آن‌ها در این خانه‌ها زندگی می کنند. اما دانشجویان از این خانه‌ها هیچ کمکی هم دریافت نمی کنند. به غیر از این، بقیه خانه‌ها دور از شهر قرار دارند و کسی آن‌ها را اجاره نمی کند و از آن‌ها هم هیچ در آمدی حاصل نمی شود. علاوه بر آن، تحصیل در مدرسه شرط بسیار سختی دارد؛ مانند:

دانشجویان مدرسه نباید سر کلاس دیگری [حتی امام محترم دیگری] حضور یابند. در غیر این صورت آنان را از مدرسه اخراج می کنند. در این صورت، نخواهند توانست به مدرسه دیگری هم وارد شوند؛ زیرا به آن‌ها خواهند گفت: مدرسه «غازان لی» وجود دارد، در آن جا درس بخوانید.

بعضی اوقات از این جا؛ یعنی از روسیه به مدرسه «غازان لی» افراد بزرگ و تحصیل کرده‌ای می آیند که از وضعیت مدرس افندی راضی نیستند. تعریف می کنند که در مدرسه «غازان لی» ظرف ۴ ماه کتاب مشکوة المصابیح خوانده می شود. اما می گویند: چه فایده‌ای دارد. می گویند کتاب کم خوانده می شود. همچنین می گویند دیگر کلاس‌ها هم صرف کتاب «هدایت» می شود که حتی برای یادگیری آن نیز این زمان کم است. در سایر اوقات من موفق شدم سر کلاس‌هایی در حرم شریف<sup>۷۲</sup> شرکت کنم. همچنین در «غازان لی» [کتاب



های [ملتقی البحار، مولوی جامی نیز تدریس می‌شود. پرسیدم: «چند سال است که شما در این جا درس می‌خوانید؟» در پاسخ گفتند: «هشت سال» این جواب تعجب مرا به همراه داشت. اگر به آن‌ها [اساتید و دانشجویان مدرسه «غازان لی» در این مورد چیزی گفته شود، بین آن‌ها نفرت و دشمنی به وجود خواهد آمد. آن‌ها کیفیت تدریس خود را خوب و کامل می‌دانند و به اساتید واقعی و دانشمندان با کیفیت اجازه تدریس نمی‌دهند. اگر دانشجو یا استاد مدرسه نزد افراد مشهور برود این را بی احترامی تلقی می‌کنند. به همین خاطر این مدرسه بی ارزش است. در میان اساتید و دانشجوها مدام درگیری پیش می‌آید. این است وضعیت مهاجرین تاتار ما. ان شاء الله خداوند آن را اصلاح و به راه راست هدایت کند!

گویا ساکنان شهر مدینه، تمام طول ماه ربیع الاول را جشنی بزرگ می‌دانند. در روز دوازدهم در مسجد حرم شریف چهار خطیب با رفتن به منبر مولودیه<sup>۷۳</sup> می‌خوانند و پاشاه‌ها، افسران و سربازان به نوشیدن شربت دعوت می‌شوند.

هنگام طلوع خورشید، خطبه آغاز می‌شود. این کار با تیر اندازی همراه است و در میان مردم، شادی و سرور حکمفرماست. روز بیستم ربیع الاول ما با درشکه به قبا<sup>۷۴</sup> رفتیم. [هنگام دیدار] برای بار دوم، شب را نزد عربی به نام محمد توقف کردیم. گویا در قبا آثار قدیمی و یادبود زیادی وجود دارد؛ در حال حاضر همه این آثار به مرز نابودی و خرابی رسیده‌اند. [در همان جا] چاه‌های خوب پر از آب وجود دارد. از قبا، از طریق کانال، آب به مدینه منوره می‌رسد. آب مدینه بسیار خوشمزه است.

۱۶ ربیع الآخر (سال ۱۳۱۸) [برابر با] ۲۷ ژوئای (سال ۱۹۰۰) بنا به دعوت حامی و پشتیبان خود، سید علی افندی نزد او به باغ رفتیم، اما راه را گم کردیم و به مسجد بنو قریظه رسیدیم.<sup>۷۵</sup> در آنجا راه درست را به ما نشان دادند. ما به مسجد «شمس»<sup>۷۶</sup> (رد الشمس) رسیدیم. مسجد شمس محل کوچکی بود که تپه سنگ‌ها دورتادور آن را احاطه کرده بودند و محراب هم داشت. در نزدیکی این مسجد باغ سید ما قرار دارد که به نام «ظهر»<sup>۷۷</sup> مشهور است. مسجد با گنبد بزرگ و بلند، با ظاهری زیبا و مرتب است. همه این‌ها در قسمت بلندی از طرف مدینه قرار دارند.

شب را نزد آقا سید ماندیم و استراحت کردیم. سپس به زیارت بقعه «بان» رفتیم و به مدینه

باز گشتیم. روز دوازدهم ربیع الأول به زیارت موهای مبارک پیامبر خدا ﷺ رفتیم که در دو جا نگهداری می شوند. آن‌ها روی قطعه‌ای موم به شکل انگشت قرار دارند. تعدادشان ۱۵-۱۰ است. کسی که از این مکان‌ها دیدار می کند خیر و برکت زیادی می بیند.

روز دوازدهم ماه رجب زیارت مخصوص سرورمان حمزه به جا آورده می شود. در این زیارت<sup>۷۸</sup> تعداد زیادی از شهرهای جده، مکه، طائف و حومه جمع می شوند. امام مسجد الحرام، والی شهر مدینه، شهروندان و سربازان به همراه موسیقی و صدای شلیک خارج می شوند و به سلطان بزرگ سلام و درود می فرستند. در این روز سلطان پنجاه گوسفند برای بخشش به فقرا قربانی می کند که [گوشت آن‌ها] بین مستمندان توزیع می گردد.

روز پانزدهم شعبان در مسجد شریف به مردم شربت تعارف می کنند و میهمانی بزرگی بر پا می شود. شانزدهم شعبان در روز تولد سلطان، جشن بزرگی بر پا می شود. تمام ماه مبارک رمضان نیز جشن تلقی می شود. در ماه رمضان سید ما (علی) یک ختم قرآن انجام داد و بعد از آن، ما نیز خواندیم و دعاها و مناجات متناسب با آن را به جا آوردیم. این‌ها همه روز ۲۹ ماه رمضان به پایان می رسد. ان شاء الله خداوند از ما بپذیرد!

آن گونه که سید برایمان تعریف می کرد، در نزدیکی حجره مبارک، جای مخصوصی وجود دارد. در آنجا من از ۸ سالگی هر سال قرآن را ختم می کنم. او همچنین گفت که در مسجد حرم شریف، در طول ماه رمضان او ۴۰ بار ختم قرآن دارد. الله اعلم! روز بیست و پنجم ماه رمضان، ختم قرآن را، امام مالکی به پایان رسانید، روز بیست و هفتم امام شافعی، روز بیست و نهم امام حنفی به پایان رساندند. هر دفعه دانشمندان محترم، پاشاها و مردم نیز حضور داشتند و برای همدیگر دعا می کردند. ما از لحاظ روحی پاک شدیم؛ زیرا نزدیک قبر پیامبر بودیم. شروع ماه رمضان ۱۳۱۸ مصادف با روز یکشنبه بود و نماز عید، روز دو شنبه بر پا شد. یازده ماه کامل در مدینه منوره بودیم و به تحصیل تفسیر قرآن و احادیث پرداختیم. کلاس‌های درس علوم را نزد ابوحامد الابوتیجی مصری که پیش‌تر نیز او را یاد کردیم، گذراندیم. موفق شدیم که از دست او اجازه<sup>۷۹</sup> با مهر دریافت کنیم. در آن زمان سیدی که [ما] از او نام بردیم، سید محمد علی حضرت نیز اجازه با مهر به ما داد. خدا را شکر به خاطر

این خوشبختی و سعادت بزرگ!

سید ما علاقه شدیدی به شهروندان غازان پیدا کرده بود و اغلب در هنگام درس‌های خود از آن‌ها نام می‌برد و آنچه که در مساجد اتفاق می‌افتد به نظر او عالی و باشکوه آمد. اما می‌گفت آن‌ها (شهروندان غازان) نماز عصر را با تأخیر زیادی می‌خوانند.<sup>۸</sup> او همچنین می‌گفت که دانشمندان بخارایی فرهنگ بحث و مجادله ندارند: اگر هر دو نفر همزمان صحبت کنند و حرف یکدیگر را قطع کنند، چنین بحثی نتیجه‌ای به دنبال نخواهد داشت. سید این حرف‌ها را در حالی می‌زد که چیزهای زیادی از آن‌ها یاد گرفته بود. او همچنین مزار امام بخارا را زیارت کرده است. در آن‌جا ظرف یک شب موفق شده بود قرآن را ختم کند. چند بیت از آرامگاه مقدس او:

ابو عبدالله ما نزد تو آمده‌ایم،

[تا] مزار مبارک و عزیز تو را زیارت کنیم.

ما از تو در روز رستاخین طلب شفاعت داریم،

ای که برای افرادی که به تو روی می‌آورند، خوشبختی می‌آوری.

او به زودی به آن شهر بر می‌گردد،

به دیار مصطفی طاهای دوست داشتنی،

کسی که همیشه برای او مهم بود،

خداوند او را رحمت کند!

[به قبر او] نور رحمت و بخشش ببارد آنچنان که قبرش نورانی شود.

ارتحال بخاری

من همیشه بخاری را به یاد دارم،

من از دل تاریکی گسستم،

به حقیقت، تولد او، نوری برای روز مرگ اوست.

در زمان ما هنوز دو نفر از یاران سید زنده بودند. یکی از آن‌ها دانشمندی بزرگ از اهل

مدینه به نام عبدالجلیل<sup>۸۱</sup> بود. ما نیز بخش‌هایی از آیات مقدسی که او نوشته است را داریم. دومی اهل هند شیخ حبیب الرحمان<sup>۸۲</sup> حضرت که ما بارها از حامی و پشتیبان خود شنیده بودیم که «در وجود شیخ حبیب الرحمان همهٔ وارسنگی ابراهیم بن ادهم و دانایی امام ابو حامد غزالی جمع است.» او می‌گفت: «اگر این شیخ خود را مجتهد بنامد، من اولین کسی هستم که این را تأیید می‌کنم... من فقط پیرو او هستم.»

در این زمان تلگرافی از دمشق به مدینه منوره آمد که با خوشحالی زیادی از آن استقبال شد و آن این که ۷۵ قبضه سلاح برای شلیک در روزهای جشن ساخته شد. به مدت دو روز مردم شادمانی می‌کردند. به دیدار از چاه عثمان رضی الله عنه رفتیم که در فاصلهٔ ۸ ورست از مدینه منوره قرار دارد. دو مکان مقدس (قبلتین)<sup>۸۳</sup> را زیارت کردیم. بعد به مکانی به نام روز روا<sup>۸۴</sup>، مسجد ابوبکر و عمر رفتیم. پس از برگشت از زیارت این اماکن مقدس، محلی در غار، که نمایندهٔ خدا با گریه برای امت خود طلب بخشش می‌کرد را زیارت کردیم. همچنین به شکر خداوند چند بار به کوه اُحد رفتیم و قبر حمزه رضی الله عنه و دیگر شهیدان را که در آن‌جا قرار دارند، زیارت کردیم. در هنگام دیدار از این اماکن، هیچ وقت احساس خطری نکردیم. اعراب به اندازه‌ای انسان‌های مؤدب هستند که اگر ما را سوار بر شتر یا اسب می‌دیدند، سریع پیاده می‌شدند و به ما سلام می‌کردند. در کل می‌توان گفت که چنین ادب و احترامی را در نزد هیچ ملت دیگری ندیده و نشنیده‌ایم. گرچه [در این‌جا] کسانی از ما هستند که اعراب نسبت به آن‌ها نظر خوبی ندارند. نتوانستم بفهمم که این موضوع ریشه در چه چیزی دارد. حتی با اقامت طولانی در این‌جا، هیچ ناراحتی یا مشکلی با این انسان‌های محترم نداشتیم، در حالی که، آن‌گونه که می‌گویند، مسافران ممکن است در هنگام توقف کوتاه مدت خود با مشکلاتی مواجه شوند. ممکن است سوء تفاهم‌هایی ایجاد شود. این نظر ماست و خداوند بر همه چیز داناست.

### خروج از مدینه منوره

روز بیست و ششم ذی القعدة، روز شنبه، به قصد انجام حج<sup>۸۵</sup> از مدینه خارج شدیم. روز پنجم ذوالحجه (سال ۱۳۱۸)، روز دوشنبه به مکه رسیدیم و در تکیهٔ صلاح الدین متوقف

شدیم. خیلی ساختمان ساده و فقیرانه‌ای به نظر آمد، اما ظرف ۵-۴ روزی که در آنجا بودیم، تصمیم گرفتیم از آنجا خارج نشویم. با رفتن به بالای کوه عرفات و انجام مناسک حج برگشتم. ان‌شاءالله خداوند بپذیرد! در مکه با شاه احمد حسام‌الدین افندی<sup>۸۶</sup> از روستای تیونتر دیدار کردیم و هر دو خوشحال شدیم. ان‌شاءالله خداوند همیشه ما را شاد کند! آمین. پس از انجام حج، به خاطر ممنوعیتی که شریف وضع کرده بود زائران یک هفته کامل در مکه به سر بردند و فقط بعد از آن اجازه لازم برای خروج صادر شد. در روز یکشنبه و دوشنبه اولین کاروان‌ها از مکه خارج شدند. گرچه خیلی از زائران مخفیانه از مکه خارج شدند. خیلی‌ها می‌گویند که در اینجا شریف در این گونه امور ناعدالتی بسیار می‌کند. در این مورد بارها شنیده می‌شود، اما کسی اجازه نوشتن در مورد آن را ندارد؛ زیرا این کار بی‌احترامی به او در میان مردم تلقی می‌شود. روز شنبه از کوه عرفات برگشتیم و یک شب در مزدلفه به سر بردیم. دو روز در منا بودیم و سپس روز سه‌شنبه به مکه بازگشتیم. همان روز نیز از مکه خارج شدیم. ان‌شاءالله خداوند سفر ما را موفقیت آمیز گرداند!

همان روز به شهر جده رسیدیم، سه روز در این مکان مبارک بودیم و سوار کشتی «عبدالقدیر»<sup>۸۷</sup> شدیم که به طرف ترکیه حرکت کرد. گرچه روز بعد طوفان شدیدی در گرفت، اما خدا را شکر مصون ماندیم. بعد به کوه سینا رسیدیم، دو روز و نیم در قرنطینه ماندیم و کنترل شدیم. در ازای این دو روز و نیم، از هر کدام دو معیجی گرفتند. روی دریا که بودیم حالمان کمی خراب شده بود ولی هنگامی که نزدیک کوه سینا توقف کرده بودیم حالمان بهتر شد. روز دوشنبه دوباره سوار کشتی شدیم. روز سه‌شنبه به کانال سوئز رسیدیم. طی یک شبانه روز از آن گذشتیم و روز چهارشنبه به پورت سعید رسیدیم. از آنجا کشتی دیگر بدون توقف حرکت کرد. محاسبه کرده‌اند که طول کانال سوئز ۸۲ مایل است که حدود ۲۴۶ ورست می‌شود. روز شنبه به اورلا رسیدیم و وارد قرنطینه شدیم. روحیه خوبی داشتیم؛ زیرا این مکان سرسبز و پر از گل بود. ۳۲ ساعت در اورلا توقف داشتیم، سپس به از میر رسیدیم که بسیاری از زائران آنجا از کشتی پیاده شدند. آن روز ۱۶ آوریل بود. در اورلا برای هر نفر ۱۸ گروش (برابر با ۴ کوپک) پرداختیم. ۱۲ محرم به استامبول رسیدیم.

یازده روز در آنجا اقامت داشتیم و در تاریخ ۲۳ محرم از استامبول به شهر فنودوسیا (کافا) رسیدیم و ۳ روز کامل روی آب بودیم. روز ۴ ماه مه وارد فنودوسیا<sup>۸</sup> (کافا) شدیم و ۲ روز در آنجا به سر بردیم.

وقتی که در راه آهن فنودوسیا چای می‌خوردم، مردی با ظاهری آراسته به همراه پنج خانم به آنجا آمدند. آن مرد چیزهایی به زبان فرانسه به من گفت. من هم به او گفتم که به زبان فرانسه چیزی نمی‌دانم و پرسیدم آیا او زبان روسی می‌داند؟ گفت: «فکر کردم شما فرانسه می‌دانید!» من پاسخ دادم: «خیلی کم.» آن‌ها از من خواهش کردند در مورد وقایعی که در کشتی اتفاق افتاده بود تعریف کنم؛ زیرا در آنجا حوادث ناخوشایندی رخ داده بود. خلاصه همه ماجرا را برایشان تعریف کردم. گفت: «من کنسول فرانسه در اینجا هستم. از شما خواهش می‌کنم فردا ساعت یازده به خانه ما بیایید تا با هم به ملاقات کنسول ترکیه برویم.» در زمان مشخص شده نزد او رفتم. برایم قهوه آوردند و سپس اسب‌ها را آوردند و به نزد کنسول ترکیه حرکت کردیم. آن شخص ما را با احترام بسیار پذیرفت و دستور داد ناهار بیاورند و در مورد حوادثی که در کشتی روی داده بود به دقت و با جزئیات از من سؤال کرد. بعد از این که ماجرا را تعریف کردم، پرسید: «افندی! چه وقت از اینجا می‌روید؟» پاسخ دادم: «امروز ساعت ۹» گفت: «افندی! اگر اجازه دهید من و فرزندم برای بدرقه شما به ایستگاه راه آهن بیاییم.» گفتم: «ما شرمنده‌ایم، حتی لطفی که امروز شما به ما کردید برای ما زیاد است.» در پاسخ گفت: «نه، نه افندی! من به همراه کنسول فرانسه به ایستگاه راه آهن خواهم آمد.» گفتم: «بسیار خوب افندی» و به طرف ایستگاه قطار به راه افتادم. حدود همان ساعتی که خودم گفته بودم، دو کنسول را به همراه خانواده‌هایشان دیدم. گرچه معذب بودم، ولی چاره‌ای نبود! با ورود به ایستگاه راه آهن، چای خوردیم. سوار قطار اکسپرس شدیم و ساعت ۹ از شهر فنودوسیا خارج شدیم. وقتی سوار قطار می‌شدیم، آن‌ها با من خداحافظی نموده و برایم سفر خوبی آرزو کردند. به قصد سن‌پترزبورگ به راه افتادیم که در آنجا با آقا محمد علیم مقصودف دیدار کنیم. ان‌شاءالله به لطف خداوند به سلامتی به مقصد برسیم!

از فنودوسیا به سن‌پترزبورگ دو شبانه روز در راه بودیم. سپس بعد از رسیدن به خانه



آقایسی که از او نام بردم؛ محمد علیم مقصودف، توقف کردیم و حدود یازده روز آنجا بودیم. روز بیست و یکم ماه مه به طرف خانه به راه افتادم. روز ۲۶ ماه مه به زادگاهم روستای باتیرشاه (پترياکسی) رسیدم و اقوام و دوستان را دیدم. برادر بزرگم خلفا طاهر از شهر بخارا نیز آنجا منتظر رسیدن من بود. از دیدن او نیز بسیار خوشحال شدم. ان شاء الله خداوند بر هر کدام از ما شادمانی و خوشحالی ببخشد! آمین.

ساعت ده و نیم شب به خانه خودمان رسیدیم. ان شاء الله خداوند دوباره سفر مقدس حج را نصیبمان گرداند. آمین.

چند بیت از اشعاری که قبل از خروج از مدینه منوره نوشته بودم:

اگر در آتش عشق تو بسوزم، بگذار بسوزم، ای فرستاده خدا!

من بنده می‌رای تو هستم ای فرستاده خدا!

تحت تأثیر هوی و هوس، گناهان زیادی مرتکب شده‌ام!

با چه رویی [در مقابل خداوند] حاضر شوم، ای فرستاده خدا!

[حتی] پس از گذاشتن صورت گناهکارم به قبر مقدس تو،

آه، هنوز گناهکارم، ای فرستاده خدا!

من بنده اسیر حقیر پا به زنجیر درگاه توام،

ای فرستاده خدا!

من حقیر، تنها و ناتوانم، ای بنده خدا!

بنده تو حمید شاه؛ اگر درگاه بخششی هست،

از کدام شاه آن‌ها را بخواهم، ای فرستاده خدا!

نگارش روز ۹ ربیع الآخر (برابر با دوم ژوئن)، قبل از نماز ظهر روز دوشنبه پایان پذیرفت

[این] کتاب، سفرنامه حقیر [بنده الله] حمید الله بن فتح الله است. سال ۱۸۹۰ م.<sup>۸۹</sup>

### بی‌نوشت‌ها:

۱. اسکندریه - شهری در مصر.
۲. شهر بندری یافا در کرانه خاوری مدیترانه و در ۶۰ کیلومتری پایتخت فلسطین اشغالی قرار دارد. این شهر در محدوده شهرداری تل آویو- یافا واقع شده است. یافا از بندرهای بسیار قدیمی در جهان است و ساکنان آن در قدیم فلسطینی‌های باستان بودند.
۳. روسیه کنونی با وجود فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تجزیه شدن به ۱۵ کشور مستقل، هنوز هم وسیع ترین کشور جهان است
۴. پترا (به عربی: البتراء) شهری تاریخی در کشور پادشاهی اردن است که پایتخت حکومت باستانی نبطی‌ها بود. نبطیان از عرب‌های شمال جزیره به شمار می‌آمده‌اند و شاید نزدیکترین دولت‌های کهن به عرب حجاز نیز بوده‌اند. بیش تر نام‌های رایج میان آنان به نام‌های استفاده شده به هنگام ظهور اسلام شباهت داشته است؛ مانند: حارثه، ملیکه، جذیمه، کلیب، وائل، مغیره، قصی، عدی، عائذ، عمر، عمیره، یعمر، کعب، معن، سعد، مسعود، وهب اللات، تیم الله و علی. همچنین از سوی دیگر ترکیب لغت‌های آنان شباهت به ترکیب نحو عربی مشهور میان ما دارد. این شهر باستانی در ۲۶۲ کیلومتری جنوب شهر عمان، پایتخت اردن و در غرب راه اصلی بین این شهر و بندر عقبه واقع شده است. این شهر تاریخی در سال ۲۰۰۷ به عنوان یکی از عجایب هفتگانه جدید شناخته شد.
۵. بر ما وارد شوید.
۶. Текие Бухара مسافرخانه‌ای برای صوفیان مسافر و مسافران حج.
۷. Джитта شهر قدیمی - قدیمی ترین قسمت شهر بیت المقدس - که به وسیله دیوارهای بلند سنگی محصور شده است؛ دیوارهایی که در زمان پادشاهی سلیمان کبیر (۱۵۴۸ - ۱۵۳۸) ساخته شده بودند. به این شهر قدیمی می‌توان از طریق یکی از هفت دروازه موجود وارد شد.
۸. Пещера душ
۹. Красный михраб
۱۰. Шил мармара
۱۱. Врата рая
۱۲. Дуляна
۱۳. Силисия
۱۴. ربیع الاداوینا (وفات ۸۰۱) زن معروف صوفی.
۱۵. Салувайа در مسیحیت - کوپل سیولو آمسکایا، که مسیح فرد نابینا را شفا بخشید، در موردش در انجیل آمده است.

۱۶. امام مالک (۷۹۵-۷۱۳) - مؤسس مکتبی که بعدها به نام خودش خوانده شد. مالک، نویسندهٔ مجموع احادیث پیامبر (الموطأ). از شاگردانش می‌توان به امام شافعی اشاره کرد.
۱۷. طبق اعتقادات مسیحیان، بدن حضرت مسیح قبل از دفن و پس از آن که از صلیب باز شد، برای شستن در شراب معطر مبرک، بر روی آن سنگ گذاشته شد.
۱۸. منظور شهر بیت اللحم است که مسلمان نشین بوده و ارزش شایانی برای مسیحیان جهان دارد؛ چرا که بر اساس متون مذهبی مسیحی، شهر بیت‌لحم زادگاه عیسی مسیح علیه السلام است.
۱۹. مذهب شافعی، یکی از چهار مذهبی است که به نام مؤسس امام شافعی (۸۲۰-۷۶۷) خوانده می‌شد.
۲۰. Скалинский این واژه در زبان روسی به معنی قله و بلندی است
۲۱. Аль-Хаджиб
۲۲. Мухаммад Бухари
۲۳. عبدالنسی ابن علی بن مهدی الحمیری. صاحب زبید. وی پس از مرگ برادرش مهدی به سال ۵۵۹ ق. به امارت رسید و با بلوک یمن جنگ کرده و تمام اموال و ذخایر یمن بسو منتقل گردید. وی سپاهانی را که در جنگ می‌گریختند، می‌کشت. عبدالنسی عالم به ادب بود و او را شعری است. اسبان و سلاح‌های جنگی را در اصطبل‌ها و مخزن‌های خود نگهداری می‌کرد و هیچ یک از افراد نمی‌توانستند اسبی و سلاحی نزد خود داشته باشند و در مواقع ضرورت به اندازه حاجت بدان‌ها اسب و سلاح می‌داد. همواره جنگهایی میان او و بلوک یمن ادامه داشت و سرانجام سلطان علی بن حاتم بر وی ظفر یافت و به سال ۵۷۰ ق. به قتل رسید
۲۴. Сейд Джабира
۲۵. Даманхури
۲۶. Барудия
۲۷. جملهٔ بعدی به خاطر خوانا نبودن چند کلمه مفهوم نیست. ممکن است بتوان اینگونه استنباط کرد که حمید الموشیف از دست جلایی - افندی هدایایی دریافت می‌کند که باید به دست یکی از افراد اهل غازان برساند.
۲۸. اسماعیل (۱۸۹۵-۱۸۳۰) فرمانروای مصر (از ۱۸۶۷ خدیو) در سال‌های ۱۸۷۹ - ۱۸۶۳. او مصر را وسعت داده و تغییرات و اصلاحاتی به وجود آورد که عملاً سبب رشد و پیشرفت سرمایه‌داری در مصر شد. و سرانجام به دست سلطان ترکیه و به درخواست حکومت‌های اروپایی از حکومت خلع شد.
۲۹. Абу ал-Ляйс-хазрат
۳۰. محمد بن ادريس الشافعي (۸۲۰-۷۶۷)، مؤسس مذهب شافعی. از آثارش می‌توان به منابع زیادی در زمینهٔ حقوق اشاره کرد.
۳۱. هر سازه برابر با ۳ آرشین، برابر با ۷ فوت، برابر با ۲/۱۳۳۶ متر است.

۳۲. عبدالوهاب بن احمد الشارانی (۱۵۶۵ - ۱۴۹۳)، صوفی و خداشناس معروف مصری.

۳۳. عبدو (۱۹۰۵ - ۱۸۴۹) خداشناس مصری و چهره سیاسی، مفتی مصر.

Хитгам-эфенди ۳۴

Шейхи аль-Баكري ۳۵

Ахмад аль-Фаруки ۳۶

Лива ۳۷

۳۸. غازان مفهومی وسیع است که شامل همه مسلمانان بخش اروپایی روسیه می شود. غازان را به خوبی در شرق می شناختند (به خاطر دانشمندان و کتب تاتاری که در غازان منتشر می شده). به همین دلیل تمام بزرگان و دانشمندان تاتار به خاطر محل تولدشان غازانی نامیده می شدند. در منابع عربی و ترکی - محل تولد بزرگان و چهره های برجسته تاتار (مثلاً گگ. اسحاق، م. اکگتراده و...) می باشند. به عنوان غازانی معرفی می شوند، گرچه ممکن است در منطقه ای بسیار دور از آنجا متولد شده باشند.

Булак ۳۹

Хедауви ۴۰

Шибин ۴۱

۴۲. «ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.» حشر: ۲

۴۳. این دعا توسط ابو الحسن الشاذلی بیان شده ولی در روایات اسلامی ما، راجع به این دعا اشاره ای نشده است؛ بلکه طرفداران سحر و جادو به این دعا توجه دارند.

۴۴. واحد اندازه گیری مسافت.

۴۵. حرم شریف - یکی از اسامی مسجدالحرام (کعبه) است.

۴۶. کوهیایی که مکه را از سمت شرق فرا گرفته اند.

۴۷. ابوبکر (۶۳۴ - ۵۷۲) خلیفه اول (از سال ۶۳۲) پدر عایشه (همسر پیامبر ﷺ) که در مسجد النبی به خاک سپرده شده است.

۴۸. جبل ثور، کوهی است که غار ثور در آن واقع است و پیامبر ﷺ و همراهش ابوبکر زمان هجرت به مدینه در سال ۶۲۲ از تعقیب مشرکان در آن مخفی شدند.

۴۹. معیار اندازه گیری طول، برابر با ۳۰۰۰ متر.

۵۰. قسمتی از دیوار بین در و حجر الاسود.

۵۱. هفت روش قرائت قرآن کریم.

۵۲. муджавир مجاور - شاگرد خداشناس

Шарафутдин-эфенди ۵۳

Апанаевский текие ۵۴



۵۵. Сеид Али
۵۶. Мулла Муса и Лутфулла-эфенди
۵۷. در اینجا مراد از «دو بار حج»، این است که اعمال حج را در سال‌های ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ به جا آورده است.
۵۸. محمد علی زهیری الوتیری الحسین بن المحدثی - شیخ شازلی از مدینه.
۵۹. ذوالحجه - دوازدهمین ماه بر اساس تقویم مسلمانان.
۶۰. مسجدی در مکه.
۶۱. منطقه وسیع کوهستانی مرکزی عربستان.
۶۲. Ханафи-эфенди
۶۳. Али бин Захир аль-Витри
۶۴. Сахих аль-Бухари
۶۵. Сахих Муслиم مسلم بن حجاج (وفات ۸۷۵) نویسنده دومین اثر معروف مجموعه احادیث در بین سنی‌ها بعد از امام بخاری.
۶۶. Мишкат аль-масабих
۶۷. متأسفانه نویسنده در اینجا مرتکب اشتباه شده؛ زیرا قبر حضرت حمزه در بقیع نیست بلکه نزدیک کوه احد است.
۶۸. عموی پیامبر ﷺ.
۶۹. Укба ибн Нафи عقبه بن نافع - از اصحاب پیامبر ﷺ فاتح آفریقای شمالی در سال ۶۷۰ است.
۷۰. ابو سعید خدری - از اصحاب پیامبر ﷺ.
۷۱. ابو هریره (وفات ۶۷۸) - او بیشترین حدیث را نقل کرده است. و بسیاری از احادیث نقل شده از سوی وی جعلی است.
۷۲. مسجد پیامبر در مدینه - مقدس‌ترین مکان پس از مسجد الحرام است.
۷۳. بزرگداشت روز تولد حضرت محمد ﷺ.
۷۴. قبا، روستایی در ناحیه جنوبی مدینه، جایی که اولین مسجد بنا شد.
۷۵. ممکن است این مسجد در محل زندگی یهود بنو قریظه بوده که در سال ۶۲۷ به خاطر نقض پیمانشان با پیامبر ﷺ از مدینه رانده شدند.
۷۶. Шамс
۷۷. Зухр
۷۸. زیارت - دیدار. در آداب صوفی به معنای دیدار از قبور معلمین (شیوخ) معنوی خود می‌باشد.
۷۹. در میان صوفیه، اجازه یا گواهی برای تربیت شاگردان و مریدان خود است.

۸۰ طبق رسم پذیرفته شده در میان تاتارها، نماز بعد از ظهر (عصر)، یک ساعت مانده به غروب خوانده می شود.

Абд аль-Джалиль ۸۱

Хабиб арРахман-хазрат ۸۲

۸۳ قبلتین - جایی است که از جانب خداوند بر پیامبر ﷺ فرمان آمد که از این پس، قبله از بیت المقدس به کعبه (مکه) تغییر یابد. بعد از آن در این مکان مسجدی بر پا شد.

۸۴ روز روا - یوم خندق (نبردی که در روا بود). استقامت مسلمانان در مقابل بت پرستان که چاه های آب مدینه را در سال ۵ هجری (سال ۶۲۷) محاصره کرده بودند.

۸۵ بر این اساس، این دومین حج الموشف است که سال بعد انجام می شود.

۸۶ Шагиахмет Гисамутдин эфенди ممکن است یکی از اقوام همسر الموشیف باشد.

Абд альКадир ۸۷

Феодосия ۸۸

۸۹ به نظر می رسد، سال ۱۹۰۱ باشد.